

هیپنوتیزم چیست

عاشقانه های



ویکتور دموگو

مرداب هنوز زیباست

هنر ۳۶



ستاره
دنباله دار



داستان
تهران



هیپنوتیزم چیست؟

علم، چشم بندگی یا جادوگری؟

ناراحت و برافروخته شد. گفت: من مردی را پیدا نکرده‌ام. احتیاجی هم به مرد ندارم. وقتی دختر دلبندم در کنارم هست احتیاج به هیچ مردی ندارم. این دو بلیت هم مال من و دخترم است. میخواهم با کوچولو به سفر بروم تا مدتی استراحت کند!

* حادثه در فرح آباد ساری

در همین زمینه، درباره نقشی و اهمیت و تاثیر هیپنوتیزم، در این باره که چگونه میتوان با هیپنوتیزم، فکر و روح و حواس آدمی را به بازی گرفت و بدخواه خود تحت تاثیر قرار داد، یک هیپنوتیزور معروف و باتجربه ایرانی، (شعبان طاووسی)، هم مثال گویایی دارد. هیپنوتیزور ایرانی که آگاهی ها و تجربه هایش در هیپنوتیزم، از سوی مجامع جهانی برسمیت شناخته شده، میگوید:

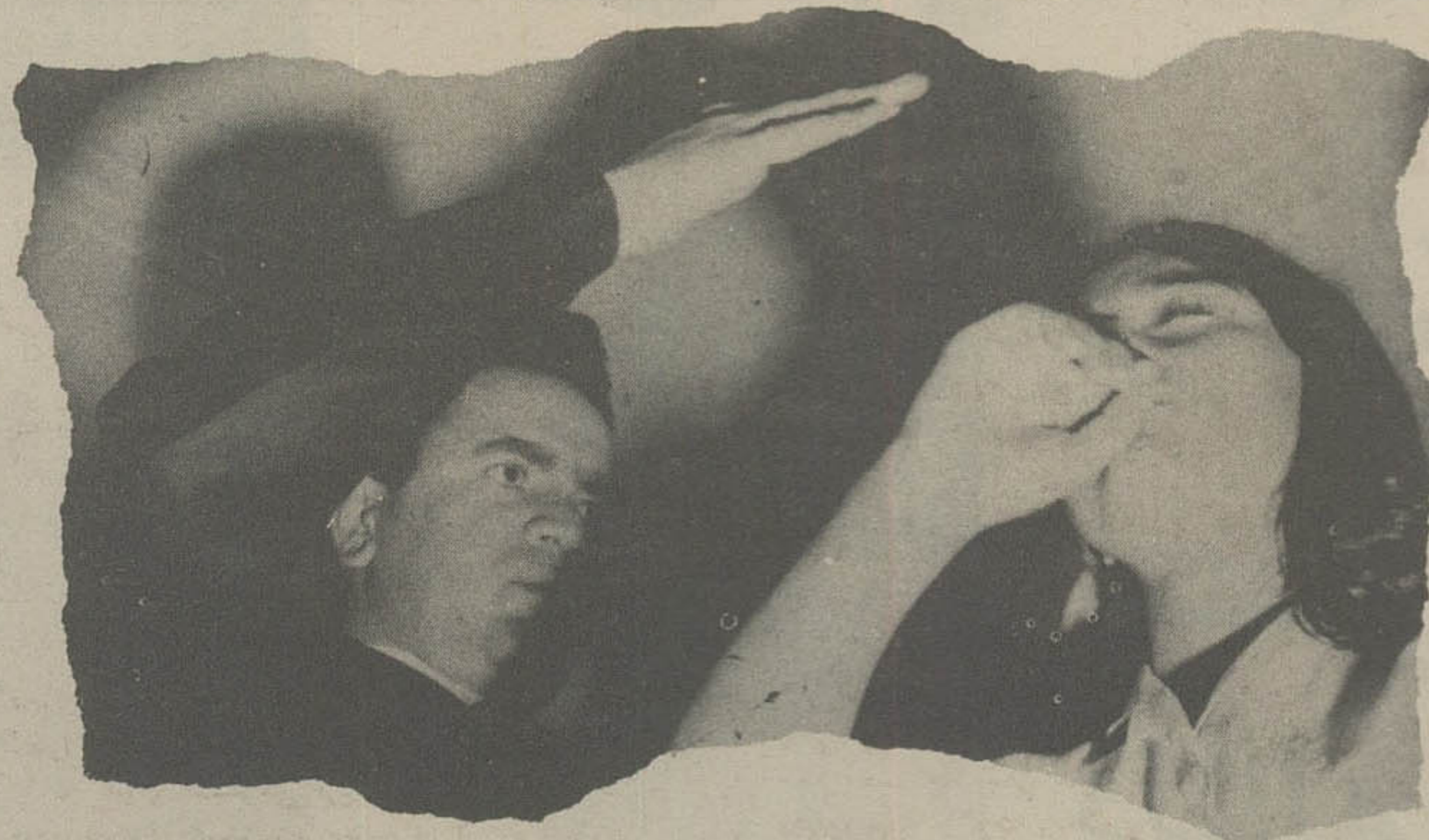
در مرحله خواب عمیق، به هیپنوتیزم شونده (سوژه) هر فرمانی میتوان داد او، تا آنجا که باضمیر ناخودآگاهش اصطکاک شدید نداشته باشد، بی چون و چرا فرمانها و تلقین های هیپنوتیزور را انجام میدهد. مثلا، در حالت خواب عمیق، وقتی به سوژه تلقین می کنیم که او کور یا کور شده، واقعا حس بینایی یا شنوایی خود را از دست میدهد و در آن حالت، نه کسی را می بیند و نه صدایی را می شنود. تلقین، در او اثر میگذارد که حقیقتا باور میکند کور یا کر شده است! با توجه باین اصل، وقتی ما بخواهیم به سوژه تلقین کنیم که کور یا کر خواهد شد، در عین حال، با فرمان میدهیم که با دریافت علائم خاصی، مثلا وقتی که انگشت خود را بر گیجگاهی اش گذاشتیم، از حالت کوری و کوری خارج شود و حالت عادی خود را باز یابد. حتی میتوانیم باو تلقین کنیم که رأس ساعت معینی از حالت کوری و کوری بیرون آید «طاووسی» می افزاید: چهار سال پیش، در فرح آباد ساری، در حضور جمعی، مردی را هیپنوتیزم کردم. وقتی به خواب عمیق مصنوعی رفت، باو تلقین کردم که «کر» شود. مرد، واقعا کر شد، و نمی توانست در برابر هیچ صدایی، عکس العمل نشان دهد. ده دقیقه از این حالت گذشت و من برای آنکه مرد، مجددا شنوایی خود را بدست آورد، طبق روشی که معمولا از آن استفاده میکنم، انگشت خود را بر گیجگاهی اش گذاشتم و باو تلقین کردم که از حالت کوری خارج شود و حرف ما را بشنود. چندبار تلقین خود را تکرار کردم اما مرد به هیچ وجه عکس العمل نشان نمی داد و از خواب مغناطیسی بیدار نمی شد. شدت دستپاچه شده، در آن حالت نمی دانستم که آیا قبل از تلقین کوری، باو فرمان داده بودم که پس از اینکه فشار انگشت مرا بر گیجگاهی اش حس کرد، شنوایش را یاخیزد؟ ده دقیقه دیگر گذشت و دستپاچگی من، به ترس و وحشت رسید. دوستان آن مرد شروع به مخالفت با من کردند و در یک لحظه، حس کردم که خشم و عصبانیت همه حضار، از این که با عمل خود مرد جوانی را برای همیشه از حس شنوایی محروم کرده‌ام، ممکن است به مراحل خطرناکی برسد. گلویم خشک شده بود. همه شکردهایم را بکار بردم، حتی کتکش زدم، اما افاقه نکرد!

در میان جمعیت، ولوله افتاد و حس کردم چند لحظه دیگر، بطرفم هجوم می آورند. در میان ترس و دلهره و ناامیدی، ناگهان مرد جوان، تکانی خورد و بهوش آمد! جمعیت اندکی آرام شد و من، در حالیکه اشکارا بخود می لرزیدم، باو گفتم که چرا به فرمان من برای شنیدن و بهوش آمدن، توجهی نکرده‌ست؟ در جوابم گفت: من، در خواب،



گویایی دارد که میتواند پایانگر همه تردیدها و شکاکی ها نسبت به مساله احضار روح باشد. مینویسد: بیماری داشتم که زن جوانی بود. یکسال قبل از مراجعه بمن، تنها فرزندش که دختر هفت ساله‌ای بود، جلوی چشمهایش کشته شد، او مدتی قبل از این حادثه، از شوهرش هم طلاق گرفته بود.

و حادثه کشته شدن تنها کودکش، چنان بر او اثر گذاشت که کارش به جنون و مالیخولیا کشید. یکبار هم از شدت درد و غم، دست بخودکشی زده بود، وقتی بمن مراجعه کرد، پس از چند جلسه معاینات روانکاو، او را هیپنوتیزم کردم. خصیصه های عصبی و روانی او طوری بود که خیلی زود بخواب میرفت و به مرحله ششم میرسید. در خواب، باو تلقین کردم که دخترش نمرده و آن حادثه واقعتا ندارد. هیپنوتیزم، در او تاثیر بسیار عمیقی



«زیگموند فروید»، ۷۵ سال تاریخ هیپنوتیزم را به عقب راند

گذشت و روح او را بکلی منقلب کرد. او حتی پس از بیداری هم فکر میکرد دخترش زنده و همیشه در کنارش است. مدتی بعد، برای ادامه معالجه نزد من آمد.

بمن گفت که میخواهد به مسافرت برود و برای اثبات حرف خود دو بلیت هواپیما از کیش بیرون آورد و نشانم داد. از دیدن دو بلیت هواپیما، خوشحال شدم. فکر کردم بالاخره توانسته «مرد دلخواهش» را پیدا کند و از کابوس تنهایی بیرون آید. خوشحالی خود را از این بابت باو ابراز کردم. از حرف من بسدت

* شنا در استخر آبجوش!

مرحله ششم خواب مغناطیسی، عمیق ترین و سنگین مرحله هیپنوتیزم است. در این مرحله است که «کرامات شیوخ»، واقعتا پیدا میکند و مثلا آتش سیگار، با چند صد درجه حرارت، پوست هیپنوتیزم شونده را به درد نمی آورد، میتوان او را جراحی کرد، آتش زد، بحرکت درآورد، دستور داد که در استخر آبجوش شنا کند، آب کم حجم و کم مقدار «وان حمام» را چون دریایی متلاطم فرض کند و با موجهای خیالی، به جنگ و ستیز برخیزد، و یا... حس کند که روح عزیز از دست رفته‌اش، بر او نازل شده و با او حرف میزند! در مرحله ششم خواب مصنوعی که به مرحله «هالوسیناسیون» (توهم) یا «سنامبول» (خواب گردی) تلقی می شود،

انسان چنان از خود بیخود و عنان از کف داده میشود که چون موم، در زیر نفوذ هیپنوتیستی تلقین ها نرم و شکل پذیر میگردد، تا آن حد که وقتی هیپنوتیست ماهر باو فرمان میدهد که چیزی واهی تو وجود نداشته چون روح را ببیند و با او حرف بزندی، او با چشمان باز خود، روح را می بیند، در حالیکه در آن جلسه، روحی وجود ندارد! کنه قضیه و کل قضیه احضار روح، همین است.

«اس.جی. وان پلت، سردبیر مجله «مدیکال هیپنوتیزم» انگلیس در این باره مثال زنده و

در جلسات محرمانه و اسرارآمیز و ترسناک «احضار ارواح» جن میگردد؟ این همه ارواح خبیثه و طیبه و شریفه‌ای که دائما در جسم «مدیوم»ها حلول میکنند و با بازماندگان مضطرب و هیجان زده و ناپاوار خود، در اتاقهای تاریک و مرموز، به راز و نیاز می پردازند، از کجا می آیند؟

آیا آنکه در جلسات احضار روح با ما حرف میزند و طلب بخشش میکند حقیقتا روح مردگان و اموات ما است که اینگونه ساده و بی ریا، با ما رودر رو میشود؟

آیا احضار روح، واقعتا دارد و «روح»، پس از جدائی از «تن» و پرواز به «سرای باقی»، میتواند به دنیای فانی بازگردد و با انسانهای خاکی، حرف بزندی؟ جلسات احضار ارواح طی سالهای اخیر در همه جای دنیا رواج بیسابقه‌ای یافته است. اشتیاق ملاقات با روح مردگان و اطلاع از سرنوشت عزیزان از دست رفته، به همراه کنجکاویهای ذاتی و تاریخی بشر به ما بعدالطبیعه، بازار احضار کنندگان روح را بسی پر رونق ساخته است. این «ما بعدالطبیعه»، چیست که پس از قرنهای راز و رمز و ابهام و ایهام، حالا ناگهان حل نشده تلقی میشود؟ «مابعد الطبیعه»، از نخستین دوره های تاریخ و ظهور مدنیت و فرهنگ بشری تا امروز، بعنوان پیچیده ترین و لاینحل ترین مسائل فکری و فلسفی، ذهن کنجکاو آدمی را بخود مشغول داشته است، اما امروز، وقتی به محفل اسرارآمیز احضار کنندگان روح بروید، با چشم و گوش خود و با همه حواس ظاهری و درونی خود، می بینید که، آن همه راز سر، به مهر در چند دقیقه برای شما گشوده میشود و مرد و زن کم سواد احضار کننده روح، یا تحصیلکرده هایشان، روح را با یک فرمان، از سرای باقی، به عالم فانی میخوانند و با شما رودر رو قرار میدهند. در آنجا، به قیمت چند دقیقه توجه عمیق و تمرکز باورهایتان به حرفها و فرامین احضار کننده مساله روح، که یکی از اصلی ترین و غامض ترین مسائل و مباحث مابعد الطبیعه است، برای شما حل میشود.

در جلسات احضار ارواح، روح عزیز فوت شده شما، با شما حرف میزند برای عزیزان بازمانده پیغام میدهد و برای فامیل از دست رفته، پیغام می برد و شما، دقیقا و قطعاً باورتان میشود که روح عزیز فوت شده شما، همچنان زنده باقی است و شما از این لحاظ، بخاطر آنکه عزیز شما هرگز فنا نمی شود و «وعده دیدار به قیامت» حقیقت دارد، عمیقا و از صمیم قلب خوشحال و سرمست و منگ و نشئه میشوید. نکته اصلی ماجرا و «حلقه مفقوده» قضیه، همین است، یعنی وقتی شما، برای ارتباط با روح عزیز خود، آنقدر مشتاق و سر مست باشید که حاضر بشوید فکر و ذهن و حواس و روح خود را در اختیار احضار کننده قرار دهید، او میداند و میتواند که چگونه بشما بقبولاند که روح، بر شما نازل شده و شما، روح را با چشم دیده‌اید، با صدای او را با گوش شنیده‌اید و با زبان خود، با او حرف زده‌اید! در واقع شما، الهام میشوید، اما بقول آن فیلسوف اگزیستانسیالیست، (ملهمی) منظور که الهام، شنونده تصور میکند، در کار نیست!

در جلسات احضار روح، ملهم، همان احضار کننده، مدیوم بخواب رفته، تمرکز حواس شما و عوامل پشت پرده‌ای چون ضبط صوت و «ویدئو» و ابزار دیگر است!

وقتی شما را با «هیپنوتیزم» بخواب عمیق درجه شش فرو می برند، آنوقت هر چه شما تلقین شود، حس میکنید که واقعتا عینی و لمس شدنی دارد!

دارد که نتیجه بیست سال زحمات و مطالعات و تجربیات خود را بیدریغ در اختیار علاقمندان و خواستاران، در هر جا از بیمارستانها و انجمن نظام پزشکی یا در مراکز وزارت بهداشتی قرار دهند تا این رشته علمی نیز مانند کشورهای اروپایی و آمریکایی، مورد استفاده همگان قرار گیرد...»

با نوشتن همین مقاله از جانب یک شخصیت علمی که مورد اعتقاد و اعتماد همه پزشکان و روانپزشکان ایران بود، «طاووسی» بعنوان یک هیپنوتیزمست حرفه‌ای و صاحب صلاحیت علمی برسمیت شناخته شد و از آن زمان تاکنون، «جواز» بحث علمی و انجام آزمایش‌های تجربی در محافل علمی را بدست آورده است. در این مدت، او در چند بیمارستان و در حضور پزشکان و روانپزشکان ایرانی، اشخاص بسیاری را هیپنوتیزم کرده و حالا می‌خواهد انجمن طرفداران هیپنوتیزم را بوجود آورد و یک نشریه علمی نیز در این باره منتشر سازد. حتی گفت و گوهایی برای ایجاد یک دانشکده یا یک دوره آموزش علمی هیپنوتیزم انجام گرفته و در این زمینه دکتر قائم‌مقامی رئیس بیمارستان رضابلهوی و چند روانپزشک نیز باو قول همکاری و معاضدت داده‌اند.

* علم، یا چشم بندی؟

فایده هیپنوتیزم چیست و از این علم یا تجربه، چه چیزی عاید بشر می‌شود؟ آیا با اشاعه هیپنوتیزم، عاید یک سری عملیات محیرالعقول چون خواب کردن و راه بردن اشخاص، از حالت بازی جادوگری و چشم بندی و

۹۵ درصد مردم، هیپنوتیزم

میشوند.

۵ درصد بقیه را با هیچ

وسیله‌ای نمی‌توان

به خواب مصنوعی

فرو برد

«شامورسی بازی» خارج شود و همگان برواقعیت علمی آن صحنه بگذارند، چه اثر و نتیجه‌ای دارد؟ در این باره «شعبان طاووسی» می‌گوید:

هیپنوتیزم، بخصوص از نظرگاه معالجه بسیاری ناراحتی‌ها و بیماری‌های لاعلاج باید مطرح شود. هیپنوتیزم می‌تواند بسیاری از ناراسایی‌های عصبی و روانی را معالجه کند و شخصیت آدمیان را پرورش دهد. بسیاری از ناراحتی‌های روانی و هیستریک، تاکنون بوسیله هیچ علم معالجه نشده است اما با هیپنوتیزم می‌توان آن ناراحتی‌ها را برطرف ساخت و انسان دوباره‌ای (وسالمی) تحویل جامعه داد. ترک سیگار و هرنوع اعتیاد، با روش هیپنوتیزم، براحتی انجام شدنی است. حتی بعضی ناراحتی‌های ازگانیک (جسمی) است که ریشه روانی داشته باشد، مثل زخم معده، یا لکنت زبان، قابل درمان است. سوی اینها، هیپنوتیزم استعدادهای درونی را بشدت پرورش میدهد و بارور می‌سازد و آدمی را از بسیاری رفتارهای ضد اخلاقی و ضد اجتماعی حتی کم رونی، خجالتی بودن، تنبلی و سستی وضعف اراده می‌رهاند. «طاووسی» ادامه میدهد:

هنوز در دنیا کپسولی با اسم کپسول درس خواندن و نابغه شدن اختراع نشده، اما با هیپنوتیزم، میتوان استعدادهای شخصی را چنان صیقل داد که به اوج برسد و بهمین خاطر، از دانشجوی پزشکی که نسبت به درسش بی علاقه شده، یک جراح معروف جهانی ساخت یا به محصل ادبی، امکان داد که شاعر بزرگی از کار درآید. این، ادعا نیست، یک بحث دقیق علمی است. دلایل هم این است که با هیپنوتیزم، سطح های مغزی آدمی (برین بریر)، برداشته می‌شود و نبوغ و استعداد، قدرت خودنمایی پیدا می‌کند. سطح های مغزی، به همه نیروهای مزاحمی اطلاق میشود که فکر و ذهن آدمی را می‌پوشاند و باو مجال نمی‌دهد تا به مسئله خاصی فکر کند. این سطح مغزی ممکن است ناراحتی های خانوادگی، یا عشق مزاحم، یا افسردگی و غم و بی حالی باشد و یا هر چیز دیگری در همین زمینه.... با هیپنوتیزم، این نیروهای مزاحم از بین می‌رود و در آن حالت، شخصی که مثلا افکار مغشوشی داشته و بهمین دلیل خمود و ناراحت بود، به چنان آدمی تبدیل می‌شود که میتواند

می‌شوند. توصیف‌ها، دقیقا همانی است که در عالم واقع وجود دارد. اینکه اینان، چگونه از منطقه‌ای که هرگز ندیده‌اند، با دقت و درستی خبر میدهند، خودیکی از مسائلی است که در رابطه با پدیده احضار روح، باید مطرح شود!

* هیپنوتیزم از صفحه تلویزیون

هیپنوتیزم گرچه سابقه‌ای بسیار طولانی در تمدنهای قدیمی هند و مصر دارد، اما بطور علمی، در ۱۷۲۴ پایه گذاری شد. ظهور فروید و افکار انقلابی او در روانکاوی، سبب شد که هیپنوتیزم ۷۵ سال متوقف شود و درجائزند. فروید، که خود با هیپنوتیزم آغاز کرده بود، بعدها این پدیده را مردود شمرد تا اینکه در ۱۹۵۴ که سال تولد مجدد هیپنوتیزم بعنوان یک دانش است، نخستین انجمن بین‌المللی هیپنوتیزم در انگلستان تشکیل شد.

در این انجمن ۲۱ نفر از معروف‌ترین پزشکان و روانپزشکان و روسای دانشگاههای اروپا و آمریکا، پس از یک سلسله بحث و بررسی علمی، هیپنوتیزم را برسمیت شناختند و بر واقعیت‌های علمی آن صحه گذاشتند.

طی این ۲۳ سال اخیر، هیپنوتیزم ابعاد بسیار وسیعی در جهان یافته است. هم اکنون در چندین دانشگاه بزرگ آمریکا و اروپا، هیپنوتیزم رسماً تدریس می‌شود و بخصوص در شوروی و شرق اروپا، به آن اهمیت خاصی داده میشود و چندین نشریه علمی تخصصی در این زمینه منتشر میشود. آنچه هست، در واقعیت‌های علمی و عملی هیپنوتیزم نمی‌توان شک کرد. حتی اخیراً چند هیپنوتیزمست آمریکایی، برای اثبات واقعیت‌های هیپنوتیزم، از طریق تلویزیون بسیاری از تماشاگران را در خانه‌های خود، و در جلوی صفحه تلویزیون هیپنوتیزم کرده‌اند. در همین مورد «طاووسی»، هیپنوتیزمست معروف ایرانی که بتازگی از سمینار بین‌المللی هیپنوتیزم در نیوجرسی آمریکا بازگشته با قاطعیت می‌گوید که من، از پشت صفحه تلویزیون ۲۵ درصد تماشاگران را از فاصله‌ای دور (فاصله میان فرستنده تلویزیون تا گیرنده‌ها در هر کجای ایران که باشد) به خواب هیپنوتیزم فرو می‌برم و آنها، فقط با دیدن تصویر و شنیدن صدای من، تلقین‌ها و فرامین مرا، بی اختیار اجرا خواهند کرد.

«طاووسی» این روش را اخیراً از یک کانال تلویزیونی خصوصی آمریکا به همراه چند هیپنوتیزمست جهانی، تجربه کرده است. «طاووسی» که فوق لیسانس حقوق جزا از دانشگاه تهران است، هیپنوتیزم را با مطالعات و تجربه‌های شخصی خود طی بیست سال فرا گرفته است. در این زمینه، او فقط یک دوره آموزشی هیپنوتیزم علمی را در آمریکا گذرانده و موفق بدریافت گواهینامه سازمان بین‌المللی هیپنوتیزم حرفه‌ای و گواهینامه مؤسسه «ادوانس اتیکال هیپنوتیزم نیوجرسی» شده و به عضویت سازمان بین‌المللی هیپنوتیزم درآمده است، اما

هیپنوتیزم،

اسرار

جلسات

مرموز

احضار روح

را فاش میکند



وقتی انسانی به مرحله ششم خواب

مصنوعی میرسد، هرکاری با او میتوان کرد. میتوان بدن او را جراحی کرد، یا دستور داد در استخر آبجوش شنا کند و در کام آتش فرو رود!

کوچکترین صدایی از کسی نشنیدم، فقط دانما حرکت عقربه ساعت در نظرم بود که راس بیست دقیقه، از خواب بلند شوم!

این را که گفت، تازه فهمیدم که من، در حین خواب، روش «ساعت» را بجای انگشت برگیجگاهی، باو تلقین کرده بودم و در حین کرشدن او، از شدت هیجان، این موضوع از یادم رفته بود.

«طاووسی» می‌افزاید:

روش ساعت در مورد «کر» شدن سوزده، روش نامعمول و تاحدودی خطرناک است و معمولاً از این روش به ندرت استفاده می‌شود، چون اگر در حین خواب، صفحه ساعت و عقربه هایش، از ذهن سوزده زوده شود، بازگرداندن حس شنوایی او بسیار مشکل و درموردی محال است.

* اسرار هیپنوتیزم

از طاووسی که در این رشته به استادی رسیده است می‌پرسیم:

هیپنوتیزم چیست؟

هیپنوتیزم، همان خواب مصنوعی است که در اثر تمرکز فوق‌العاده فکر و بعضی خصوصیات ساختمان عصبی، دسته‌ای از انسانها، براهتی به آن دست می‌یابند و برخی دیگر، علیرغم تلاش و میل خود و هیپنوتیزور، هرگز به آن مرحله نمی‌رسند. باین لحاظ، هیپنوتیزم با «مانیه تیزم»، دو تاست پیروان و دست‌اندرکاران مانیه تیزم معتقد بودند که خواب رفتن و تلقین پذیرفتن برخی مردم، بخاطر وجود نیروی مغناطیسی در بدن «مانیه تیزم کننده» است که بقول «آنتوان مسمر»، از چشم‌ها و انگشتان او ساطع میشود و شخص را مانیه تیزم میکند و در خواب مغناطیسی فرومی‌برد و سبب می‌شود که شخص زیر تاثیر نیروی جاذبه مغناطیسی، قدرت اراده و اختیار را از خود سلب کند و تحت تلقین مانیه تیزم کننده، گریه کند، بخندد، راه برود، درد را حس نکند و به موجود دیگری بدل شود.

«مسمر» پزشک و فیلسوف اتریشی، با آنکه در ۱۷۲۴، هیپنوتیزم جدید علمی را پایه گذاری کرد. اما تا زمان مرگ نمی‌دانست که کاشف «هیپنوتیزم» است. یک قرن بعد «جیمز برید» انگلیسی، اسراری را که «مسمر» کشف کرده بود، بطور صحیح توجیه کرد و بار دیگر جاذبه مغناطیسی کلمه «هیپنوتیزم» را جایگزین «مانیه تیزم» ساخت. حالا، همه میدانند که در «هیپنوتیزم»، اسراری که با مابعدالطبیعه در ارتباط باشد وجود ندارد و هیپنوتیزم کننده، جز علم و تجربه، به هیچ نیروی غیرمادی وابسته نیست. همه اسرار هیپنوتیزم، عبارت از این است که هیپنوتیزور، با توجه به تمایلات درونی شخصی هیپنوتیزم شونده، از نیروهای درونی او برای خواب کردنش استفاده می‌کند، باین صورت:

شخصی که برای هیپنوتیزم شدن داوطلب میشود، جلوی هیپنوتیزور قرار می‌گیرد و چشم و گوش خود را دقیقاً به حرف‌ها و تلقین‌های او می‌سپارد. در حین حال، اندام خود را (شکل)

میکند، همین شکل کردن اندام، خوبخود به تمرکز فکر می‌انجامد و در نتیجه، قدرت تلقین پذیری افزایش می‌یابد و شخص به خواب مصنوعی میرود. اسرار هیپنوتیزم، همین است! یک دلیل اینکه هیپنوتیزم شدن، به نیروی مغناطیسی هیپنوتیزور ارتباط ندارد این است که همه مردم به یک نسبت هیپنوتیزم نمی‌شوند و استعداد و قابلیت آنها در این زمینه متفاوت است. بعضی‌ها در همان وهله نخست و ظرف ده دقیقه به مرحله ششم خواب مصنوعی فرو می‌روند و برخی دیگر طی چندین جلسه به خوابهای سبک می‌روند و گروهی دیگر، بهیچ وجه و با تلقین‌های هیچ استاد ماهری، هیپنوتیزم نمیشوند.

«اس. جی. وان پلت»، سردبیر مجله مدیکال هیپنوتیزم انگلیس در کتابی بنام «اسرار هیپنوتیزم»، آماري در این زمینه ارائه میدهد که حاصل تحقیقات و تجربیات معروف‌ترین استادان بین‌المللی هیپنوتیزم است. بر اساس این آمار، ۵ درصد مردم، بهیچ وجه

قبل از آن، دو کتاب درباره هیپنوتیزم نوشته که یکی از آنها در ۸۰۰ صفحه، سه بار تجدید چاپ شده است چند سال قبل، مطالعات و ادعاهای «طاووسی»، با توجه باینکه تحصیلات کلاسیک او، حقوق است، نه روانشناسی، بعضی روانشناسان و روانپزشکان ایرانی را به شک و تردید واکداشت تا آنجا که به تقاضای آنها، مرحوم دکتر میرسپاسی که در واقع پدر روانشناسی ایران بود، از او دعوت به مصاحبه کرد. نتیجه این مصاحبه و مباحثه و تجربه‌های عملی که روزهای متوالی ادامه یافت، سبب شد که دکتر میرسپاسی و همه روانپزشکان حاضر در جلسات بحث و آزمایش، بر آگاهی‌ها و حقانیت ادعاهای طاووسی صحه بگذارند و دکتر میرسپاسی طی یک مقاله علمی در شماره پنجم مجله روان پزشکی (سال ۱۳۵۱) رسماً «طاووسی» را تایید مقاله مینویسد:

کند مرحوم دکتر میرسپاسی در قسمتی از آن مقاله مینویسد:

«... آقای شعبان طاووسی، آمادگی کاملی

مرداب هنوز زیباست



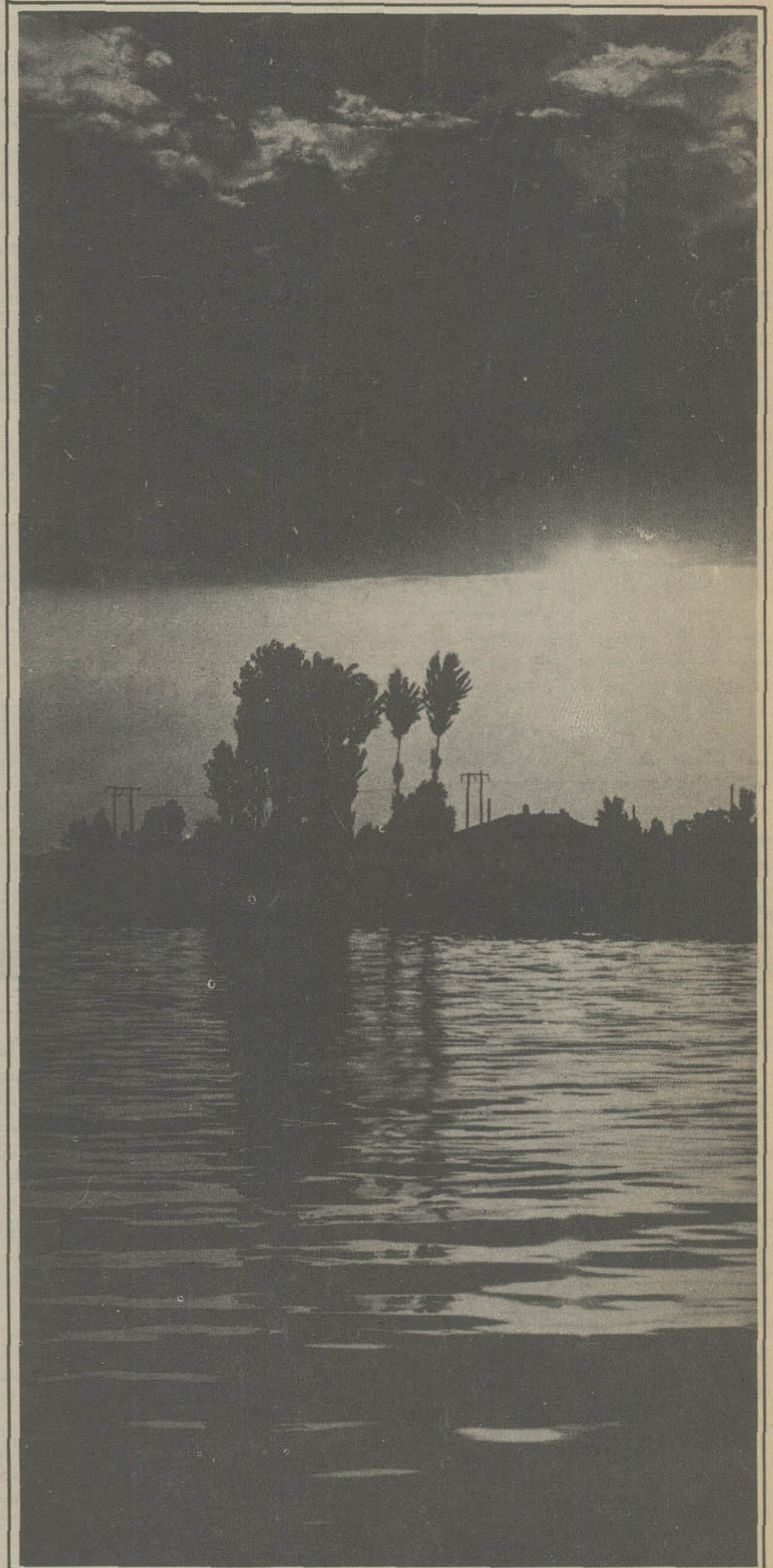
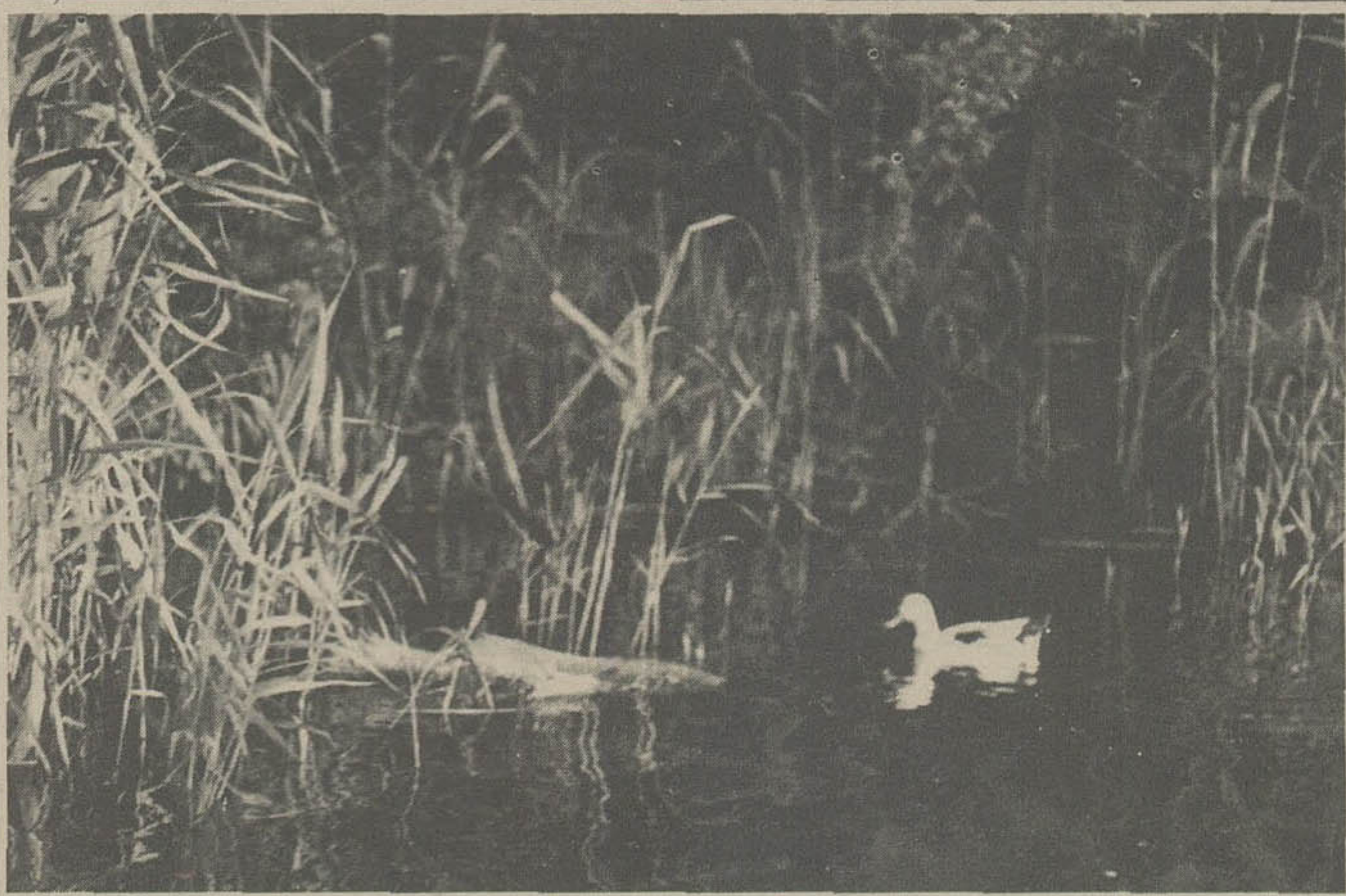
با گل و گیاه دریانی که برهنه نیلی آن روئیده و شیاری که قایق هابرسینه اش داده اند، تورباخود به دنیایی تازه می کشاند. دنیای زیبایی که تنها ماهی ها و شقایق های دریانی رادر خود جای داده است.

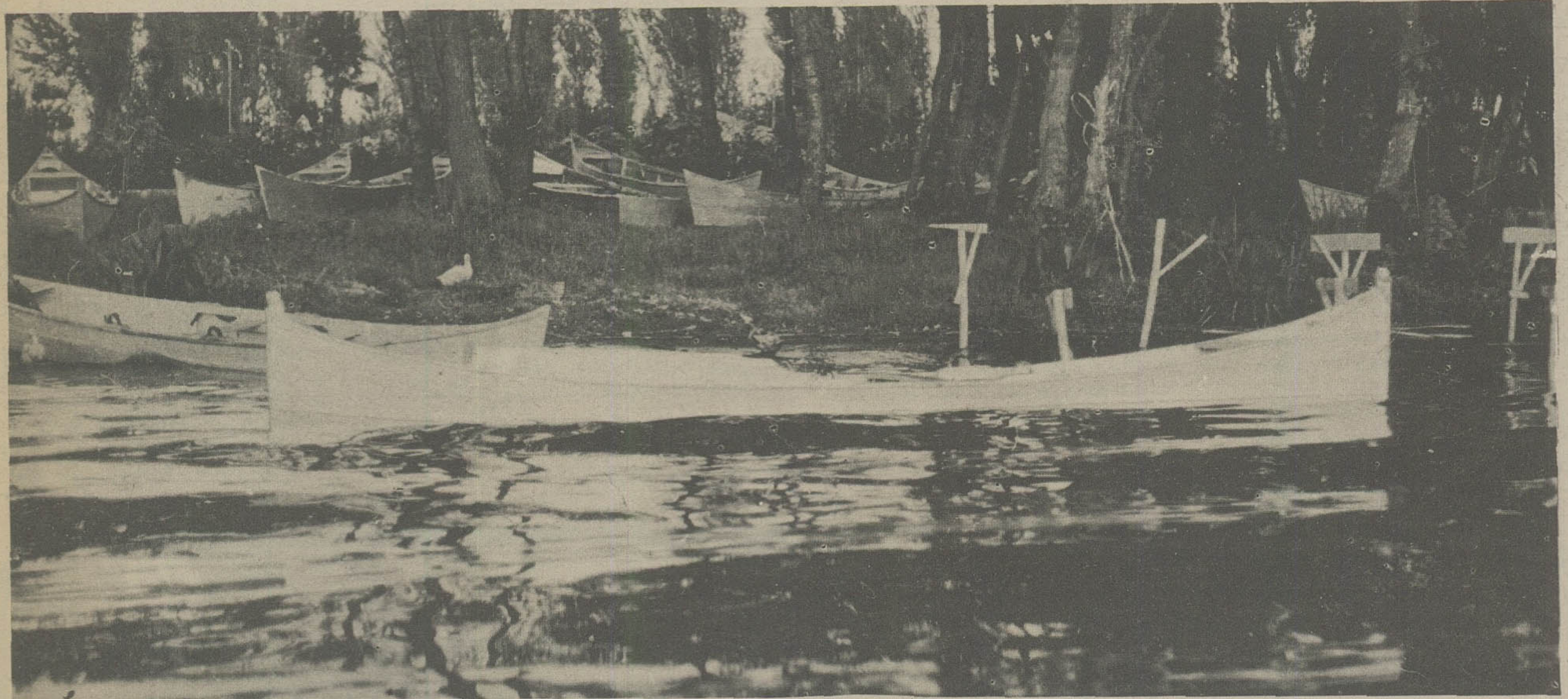
وقتی به مرداب می رسی، انگار به آن آرامشی که دلخواهت بوده رسیده ای. این احساس امن کردن در کنار آب و ماهی و شقایق دریانی و نیزارهایی که گاه از میان آن صدای نه چندان آشنای پرنده ای بگوش می رسد، حکایت به خود رسیدن انسان نیست؟ نمی دانیم... ولی هرچه هست، مرداب زیباست... چون یک انسان، زیبا

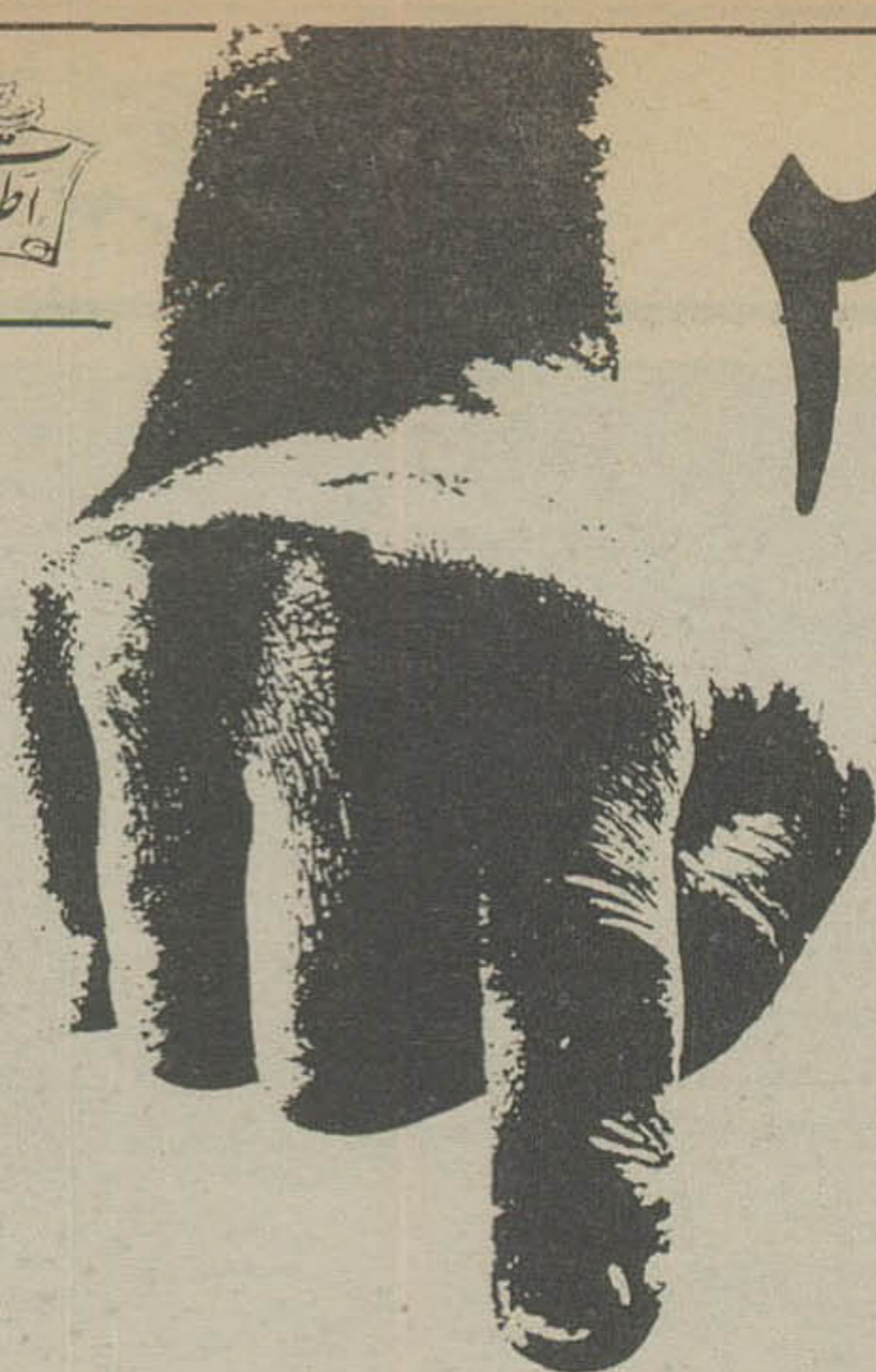
دلت که از جنجال شهر گرفت. از آسفالت سیاه و طولانی خیابانها که خسته شدی. از غولهای بدقواره حاشیه خیابانها که ترکیبی نامانوس و دلهره آور از آهن و سیمان اند که چندشت شد و ازدوده سیاه ماسیده بر سر و گردن و لباست که لجت گرفت، آنوقت بکی به سیگار می زنی و به فکر می نشینی که دلت می خواست کجسا باشی تادور از این هیاهو دیدگانت رابریباترین پدیده طبیعت بگشایی...

مرداب: آرام، مرموز، بانسیمی که آرامش می بخشد و سکوتی که خاطرات دلپذیر کودکی رابریبشانی زنده می کند. سکون آب در مرداب

عکس ها از اسفندیار کشاورز







هفته گذشته آقای امیرعباس هویدا - نخست وزیر - در جمع خبرنگاران و نویسندگان و کارکنان وسائل ارتباط جمعی شرکت کرد و طی بیانات عمیق و توجه برانگیزی درباره مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی مسائلی را ایراد داشت. آقای هویدا در قسمتی از بیانات خود اظهارداشتند:

«متأسفانه ماطی این سالها در بعضی موارد نتوانسته ایم نظرهای فرماندهان را خوب اعمال کنیم. مثلاً گروهی می نشینند و درباره یک فیلم تصمیم می گیرند که درست است یا نادرست. آیا مقام اداری یک یاجند نفر به آنها اجازه میدهد که جلوی خلاقیت هنری را بگیرند؟ این گروه چه تخصصی دارد که اندیشه یکنفر را درست یا نادرست بخواند. آنهم در هنگامیکه شاهنشاه همه افراد ملت ایران را به بیان اندیشه و تفکر دعوت میفرماید.»

بیانات آقای هویدا - برای فیلمسازان ایرانی و جمیع کسانی که در حرفه سینما فعالیت میکنند موجی از تحسین و خوشحالی برانگیخت. فیلمساز ایرانی که سالها بود در نشست و برخاستهای متعدد مشکلات خود را مطرح میکرد. حالا می بیند که مقامات مملکتی به مشکلات او آگاه هستند و در رفع مسائل و مشکلات او قدمهای موثری برمی دارند و هدفهای سازنده او را مطرح میکنند.

اما نکته ای را که سازندگان فیلم ایرانی در سایه این حمایت آگاهانه و منطقی مسئولان مملکتی، باید در نظر داشته باشند اینست که باید در فیلمهایشان «خلاقیت» بخرج بدهند. فیلمهایی بسازند که اگر عنوان «مردمی» هم بان میدهند «سازنده» باشد. همگی بخوبی به ارزش و نفوذ فیلم بر جامعه آگاه هستیم. و خوب میدانیم که حرکات و رفتار و گفتار هنرپیشگان یک فیلم تاچه حد ممکن است مورد تقلید قرارگیرد. در اینجا است که وظیفه فیلمساز مشکل میشود. شک نداریم که هنرناوار متحرکی را نباید تحت عنوان فیلم ایرانی بیزار فرستاد. ارزشهای یک جامعه در بطن جامعه و آدمهایش نهفته است و دست اندرکاران سینما هم از مردم و جامعه جدا نیستند. همانطور که یک فیلم «خوب» میتواند سازنده و مفید و آگاه کننده باشد، یک فیلم «بد» هم میتواند مخرب و گمراه کننده باشد. در سومین جلسه گفت و شنود حزب رستخیز، که برای رفع بحران و مشکلات سینمای ایران تشکیل شده بود، «محمود جعفریان» معاون سازمان رادیوتلوویزیون و سرپرست خیرگزاری پارس، عنوان کرد که «دوربین یک نوع قلم مدرن است.»

حالا باید دید که این قلم مدرن در دست چه کسانی قرار میگیرد و چگونه از آن استفاده میکنند. واقعیت اینست که سازندگان فیلم ایرانی از این پس مسئولیت بیشتری در ساختن فیلمهای خوب که نشانه هائی از یک انتقاد سازنده و اصولی و ارزشهای جامعه ایرانی و سنتهای فرهنگی و ملی را در بر داشته باشد - بمعده دارند. اگر این مسئولیت حس شود تلالو و درخشش سینمای ایرانی در سطح جهانی بطور گسترده ای منعکس خواهد شد.

م. صفار



سینا

نقد و بررسی فیلم

«کنیک کونگ» در دام احساس و عاطفه

... و مشکل دیگر نارسائی تخیل در سینمای اوست - تا تماشاچی بتواند با فیلم کنار بیاید و مسلماً هر نوع تلاشی برای نزدیک شدن به واقعیت ها در چنین سینمایی بیهوده هدر خواهد رفت - چون هم آهنگ نمودن آن با تخیل که هسته مرکزی این ماجرا را تشکیل میدهد، کار بسیار مشکلی است و از جمله نمونه های موفقیت آمیز و کمیاب در این زمینه میتوانیم فیلمهای «اودیسه فضائی ۲۰۰۱» استالنلی کوبریک و «سیاره میمون ها» ی فرانکلین شافنر را مثال بیاوریم.

فیلم از گروهی جستجو گران نفت میگوید که برای اکتشاف آن وارد جزیره ای غیر مسکونی میشوند و در آنجا بجای نفت با میمون غول آسانی بنام کینگ کونگ برمیخورند. بومیان جزیره بار بودن «دان» دختر این ماجرا و هدیه کردن او به کونگ مسیر هدف جستجو گران نفت را، که به ناکامی برخورداند، عوض میکند و آنها تصمیم میگیرند بجای اینکه با دستان خالی برگردند، کونگ را شکار کنند و با خود به نیویورک ببرند تا از راه نمایش دادن او دست به تجارت بزنند.

گیلر من بجای اینکه راهی برای متعادل نمودن منطق ظهور و ورود آدمهای همچون «ان» و «جک پرسکات» به این ماجرا و روابط آنها بیابد، سعی میکند محتوای فیلم را در پوششی از ابراز احساسات و عواطف حد قرار دهد و میمونی باور کردنی ارائه نماید - نگاه کنیم به مواجهه ی دان - که گیلر من او را دختری سبکس معرفی میکند - با کینگ کونگ و احساساتی شدن او که بالاخره کار به دل بستگی دو جانبه و بهتر بگوییم سه جانبه بین میمون و دان و جک میکشد.

همانطوریکه قبلاً اشاره شد، گیلر من میتواند موجودیت میمون غیرعادی خود را به تماشاگر بقبولاند و گواهی باور آنرا از او بگیرد، بقیه در صفحه ۱۴

کارگردان: جان گیلرمن
تهیه کننده: دینودولورنتیس
آهنگساز: جان باری
سناریست: لورنزو سمپل
ملهم از داستان ادگار دالاس و فیلمی بهمین نام ساخته ی: مریان کوپر - آرنست شود ساک (۱۹۳۳)
بازیگران: چارلز گرویدین (فردولیسون) - جف بریجز (جک پرسکات) - جسیکا لانچ (دان) -

... میبیدریم که «جان گیلرمن» خالق کینگ کونگ ثانی برای افسونگری سینما ساحر قابل اعتمادی است و تسلط او بر کار تکنسین ها - که در واقع گردانندگان اصلی کار بوده اند - و هم آهنگ نمودن آنها پیداست. و مسلماً بیار آوردن چنین فیلمی کار طاقت فرسائی است هر چند که بودجه ای حدود ۲۵ میلیون دلار آنرا پشتیبانی کند.

در گذشته سینما گران برای خرید کردن تماشاچی وسوسه بیشتری برای غیر عادی نمودن سینما داشتند کمابینه میبینیم نخستین بار کینگ کونگ در سال ۱۹۳۳ به سینما آورده شده... و معمولاً سازندگان فیلمهای اعجاب انگیز چون توجه خود را صرف تدارکات و امکانات میسازند، کمتر میتوانند از جهات احساسی قضیه و شخصیت دادن به آدمها و قفل و بست زدن به روابط آنها و آوردنشان به فضای قصه کار موفقی ارائه نموده باشند - به عنوان نمونه میتوانیم آثار خارق العاده مرحوم «سیسیل ب. دومیل» را بیاد بیاوریم که در این زمینه هنوز هم تائی برای او نمیتوان در نظر گرفت او یکی از بزرگترین ابداع گران فانتزی و تروکار و رهبری لشکر عظیم بازیگران بوده است بنابراین «جان گیلر من» نیز بطور قطع نمیتواند از این قاعده مستثنی باشد - نگاه کنیم به ورود «ان» به ماجرای فیلم و شخصیت او و روابطش با سایر آدمها و گوزیل...

آخرین قسمت گفتگو با دکتر کاووسی منتقد و فیلمساز

من درباره فیلم آخر داریوش مهرجویی حرفهائی دارم

من نمیدانم آیا واقعا جرقه های خلاقیت آنها فقط در جلوی دیوار خرابه زده میشود؟ و در جاهای دیگر نمیتوان سینمای خوبی ساخت؟ آنها دائم از «دایره مینا»ی مهرجویی مثال می آورند من درباره این فیلم حرفهائی دارم که می گذارم هنگامی که بروی پرده خواهد آمد و من از جمله کسانی بودم که با سانسورش مخالفت کردم. من سنوالم می کنم: آیا با جلوگیری از نمایش این فیلم بیکباره چشمه تمام نبوغ و قدرت خلاقه تهیه کنندگان فیلمفارسی خشکیده؟

بمنظر من مسائلی که آنها درباره سانسور عنوان می کنند یتکون شوخی بمنظر می آید. ویسکونتی میکوید جلوی دیوار خرابه نمیتوان شاهکار ساخت. یعنی اینکه به حرف نشان دادن دیوار خرابه فیلم خود به خود با ارزش نمیشود. کیمیاوی جلوی خرابه فیلم خوبی ساخت بنام «پ مثل پلیکان» که جلوی نمایشش را نگرفتند حتی از تلویزیون هم نمایش دادند.

با توجه به اینکه بیشتر فیلمسازان ما سواد فیلمسازی ندارند آیا قیود و شروطی را که دولت برای پروانه دادن وضع کرده مشکل فیلمسازی در ایران را حل خواهد کرد؟ دکتر کاووسی - خیر حل نخواهد شد

پس بمنظر شما راه نجات چیست؟ دکتر کاووسی - راه نجات در فراموش کردن فیلمفارسی است و عدم امکان برای تجدید حیات آن حتی جسدش را باید سوزاند، چون ممکن است متعفن شود. ما احتیاج به سینمای واقعی داریم و چنین سینمایی را جوانان ما

بدنیال بحثهای چند هفته اخیر در اطراف بحران سینمای ایران در صدد گفت و شنود با دست اندرکاران سینمای ایران و مسئولین هنری برآمدیم. از اقبال سینما گران ایران، اولین نشست را با دکتر هوشنگ کاووسی داشته ایم که همیشه تیغ حمله اش بطرف فیلم فارسی تیز و بران بوده است. اینک آخرین قسمت این گفتگو را بخوانید همانطور که قبلاً نیز نوشتیم، آنچه که در این مصاحبه آمده نظریات مشخص دکتر کاووسی می باشد و عقیده نویسندگان «هنر ۳۶» را در بر نمی گیرد. چنانچه پاسخی بگفته های دکتر کاووسی برسد، از چاپ آن دریغ نخواهیم کرد.

آنها درباره مشکلات پروانه گرفتن هم حرفهائی دارند؟

دکتر کاووسی - سانسور در مورد فیلمفارسی فقط یک گناه مرتکب شده که آنها را کوتاه تر کرده است. فیلمسازان ما همه ی گرفتاریها را درک می کنند جز گرفتاری خودشان را که به عنوان فیلمساز آیا صلاحیت دارند یا نه؟

میگویند ما اجازه نداریم دیوار خرابه و یا رفتگر را در فیلم نشان بدهیم. بر عکس آنچه که آنها ادعا می کنند. در فیلم گاو دائم دیوارهای خرابه نشان داده میشود. به این فیلم نه فقط اجازه نمایش دادند بلکه آنرا حتی به خارج از کشور هم فرستادند.

توانستند در سینمای ناطق کار کنند. من می پرسم آیا سینما نمیتوانست برای خاطر این عده در جای خود باقی بماند و ناطق را نپذیرد: من در اینجا باید از دو گروه، هنرپیشگان و تکنسین های سینما ستایش کنم.

کار این دو گروه همیشه مورد بهره برداری قرار گرفته اند تهیه کنندگانی که یک عمر از زحمات و کار آنها استفاده کرده اند، باید حالا فکری بحال آنها بکنند و مطمئن باشید که تکنسین های خوب بیکار نمی مانند چون سازمان های دولتی بکار آنها احتیاج دارند. این اشکی که تهیه کنندگان برای کارکنان سینما می ریزند، اشگ تماشاست. آنها نگران وضع خود هستند، و بگویم که تهیه کننده هم بیکار نمی ماند، چون همین حالا هم در انواع و اقسام کارها و داد و ستدها دست دارد

در سینمایی نظیر سینمای امریکا می بینیم که فیلمسازی همچون وایلی، هستون، وایلدی یا هیچکاک فیلمهائی میسازند که هم در سطحی والا قرار دارند و هم قابل درک و پذیرش برای عموم تماشاگران هستند و دیده ایم که این نوع فیلمها هم مورد توجه فیلمسازان حرفه ای و متوقع بوده و هم مورد اقبال جماعت تماشاچی متفنن....

بمنظر شما دولت چگونه میتواند نقش ارشادی داشته باشد؟

دکتر کاووسی - فعلا بعضی از سازمان های دولتی فیلم میسازند و کار آنها میتواند نمونه باشد. فیلمی مثل مغولها که فیلم خوبی هم هست، میتواند نقش ارشادی داشته باشد. نه اینکه بیانیید فیلمهائی نظیر مغولها بسازید - بلکه میتوانید آنرا مورد توجه قرار دهید، چون این فیلم درس و راه درست را نشان میدهد، از ارزش های اندیشه ای و خلاقیت آن میتوانیید استفاده کنید که چگونه باید در فیلمها اندیشید. همین و بس.

تمام

خواهند ساخت حتی ممکن است از بین هزاران جوانی که دوربین سوپر هشت در دست دارند، دو یا چند سینما گر واقعی پیدا کنیم. ما احتیاجی به پروداکشن وسیع و شلوغ نداریم اگر حتی پنج فیلم خوب در سال داشته باشیم برای ما کافی است. فیلمهائی که به سنت های فرهنگی ما وابسته باشند و از قدرت و ضعف های منش های ایرانی بگویند.

با توجه به اینکه در حال حاضر کسب و کار سینما در ایران ابعاد وسیعی پیدا کرده و عده زیادی از این راه زندگی می کنند، آیا ساختن ۵ فیلم در سال میتواند جوابگوی زندگی همه آنها باشد؟ دکتر کاووسی - این سنوال شما چند جواب دارد، اول اینکه این عده چون از ابتدا وارد کار تادرتستی شده اند باید منتظر عواقب قضیه میشدند. این سینما چون فاقد ارزش هست باید از بین برود این ضرورت را نمی توان بخاطر بیکاری یک عده معلق گذاشت.

هر نوع ترقی و تحولی قربانی هم دارد. آن روزی که شروع کردند به کشیدن لوله های آب تصفیه شده، همه میدانستند که عده ای بنام «میرآب» که کارشان رساندن آب به منازل بود، بیکار خواهند شد.

در یکطرف این مسئله جامعه قرار داشت که به آب تصفیه شده و سالم نیاز داشتند و در طرف دیگر آن عده معدودی بود که آب فروشی میکردند، آیا درست بود که بخاطر این عده، سلامت جامعه ای دستخوش خطر میشد؟ انروزی که اتومبیل در شهر مورد استفاده قرار گرفت. کسی فکر آنرا کرد که درشکه چی ها بیکار خواهند شد؟ اگر به تاریخ سینما مراجعه کنید خواهید دید که در سینما هم همینطور بوده، شما میدانید که آمدن ناطق، تراژدی با خود به همراه داشت عده ای را بی خانمان کرد. عده ای از فرط ناراحتی به مشروب و مواد مخدره پناه بردند و از بین رفتند. عده ای خودکشی کردند، چون نمی

من مطمئن شده‌ای، من هر قدر بتوانم بتو اطمینان میدهم و سوگند میخورم که هر اطلاعی لازم باشد و مربوط بمن باشد بتو خواهم داد. محبوبم میخواستم ترا بصبر و بردباری تشویق کنم ولی این کلمه از دهانم به آسانی خارج نمیشود، زیرا نمی‌توانم هیچ نوع تسلی‌خاطری بتو بدهم. وقتی رنج‌های همان رنج‌های من است و غم‌های نیز غم‌هایی است که من کم از تو ندارم. و اما در باره من نگران نباش.

چون تا بتوانم تصور کنم تو دوستم داری هرگز بطور کامل بدبخت و تیره روز نیستم، خدانگهدار، به احترامی که برای تو دارم ایمان داشته باش، جز این چیز دیگری نمی‌توانم بگویم، مگر آنکه بگویم همانقدر که من خوبی ترا میخواهم توهم در فکر خوبی من باشی. می بینی که مرتب یک چیز را تکرار میکنم، برای اینکه پیوسته یک حال دارم و بیک چیز میاندیشم» پوزش میخواهم از اینکه خیلی غرق چیزهای جزئی شدم. خداحافظی برای من خیلی گران تمام میشود و دلم نمی‌خواهد نامه را پایان برسانم، هر قدر میتوانی بیشتر برای من نامه بنویس و نامه‌هایم را بسوزان.

۲۱ مارس ۱۸۲۰

چون با کمال تاسف دیروز عصر نتوانستم پاسخ ترا بدهم پس اجازه میخواهم این چندجمله را بنویسم.



آدل فوشه در ۱۶ سالگی

چند دقیقه تنها شدم و از فرصت استفاده کردم و برایت نامه نوشتم. آدل، چرا در این هنگام کنارم نیستی؟ خیلی چیزها باید بتو بگویم - چنانچه شبیه خود راسوزاندی؟ نمیتوانی بفهمی چقدر از تو رنجیدم...

تو خود اقرار کردی که میخواستی پرسشی از من بکنی و نکردی، اطمینان تو به من اینقدر است؟ امیدوارم نامه آینده‌ات این عدم اعتماد و اشتباه را جبران کند.

آدل پوزش میخواهم از اینکه خیلی مغرور شدم و سببی یافتم که از تو شکوه کنم. تو هزاربار از من بهتر و ارجمندتری و با وجود این از آن من هستی، خدانگهدار، کی میتوانم دمی باهم فارغ بال باشیم و رازدل گوئیم.

۲۸ مارس ۱۸۲۰

آدل از من خواسته بودی چندکلمه برایت بنویسم. آخر چه میخواهی بنویسم که تاکنون هزاربار برایت نگفته و نوشته باشم؟ آیا میخواهی تکرار کنم که ترا دوست میدارم؟ مگر نمیدانی که کلمه و سخن را یاری آشکار ساختن رازهای پنهان نیست؟ اگر بگویم ترا بیش از جان و زندگانی دوست دارم تازه چیز بزرگی نگفته‌ام، زیرا تو خوب آگاهی که من علاقه زیادی بزندگی و جان خویش ندارم، باز میگوئی من ترا کوچک می‌شمرم و آنگونه که شایسته است احترامت را نگاه نمیدارم و ارزشت را نمیدانم؟ چندبار بگویم که اگر ترا بزرگ و محترم نمیدانستم هیچگاه دل بدست نمی‌سپردم و آماده برای هرگونه فداکاری نمیشدم.

از این گذشته چرا ترا شریف ندانم و ارجمند نشمارم؟ اگر هم یکی ناشایسته باشد بیگمان تو نیستی.

من نمیترم از اینکه تو ناشایسته و بی ارزشم بدانی زیرا امیدوارم از بی آلاشی و پاکیم آگاهی داشته باشی، من خود راشوهر تو میدانم و تنها کسی که میتوانم مرا از این سعادت محروم کند تویی.



ترجمه ناصر ایراندوست

عاشقانه‌های

ویکتور هوگو

عشق آغاز جوانی

پس از آنکه ناپلئون بناپارت شکست خورد و کاخ امپراطوری بزرگ او واژگون گردید و «ژوزف بناپارت» برادرش از اسپانیا باز گشت، ژنرال هگوه پدر «ویکتور هوگو» نیز با زن و فرزندانش به فرانسه آمد و مادر ویکتور هوگو در باغ «فویانتین» اقامت گزید. در آنجا ویکتور هوگو با برادرانش بازی میکرد و دختر کوچک و زیبایی هم میان همبازیهایش بود که «آدل فوشه» نامیده میشد.

خانواده هوگو و فوشه پیش از آشنائی آندو با هم رفت و آمد داشتند و این دو نهال کوچک کنار یکدیگر روئیدند و بزرگ شدند.

یکی از روزهای بهار سال ۱۸۱۹ بود ویکتور ۱۷ سال و آدل ۱۶ سال داشت. آندو که از مدتها پیش بهم علاقه مند بودند فرصت یافتند دمی چند کنار هم جلوی پنجره‌ای که بیابان باز میشد قرار گیرند، ویکتور در چشمان دختر زیبا غرق شد و آدل نیز. «ویکتور راز بزرگی که در دل داری برای من بگو» ویکتور چند لحظه مبهوت و خاموش بجای ماند، دلش سخت میلرزید، سرانجام گفت: «راز بزرگ من اینست که ترا دوست دارم.» آدل ابتدا رنگش پرید و پس از آن سرخی شرم و شوق چهره‌اش را فرا گرفت و آرام گفت: «راز بزرگ منم اینست که ترا دوست دارم» پس از این ابراز عشق ساده بهم چون دیدار دشوار بود بنامه نوشتن پرداختند:

۳۰ مارس ۱۸۲۰

آدل! من از هر حیث خسته و پریشانم و با شتاب چند کلمه برایت مینویسم، امیدوارم اطمینان کاملی که امروز صبح بتو دادم باندازه کافی آرامت کرده و دیگر این نامه بیهوده و زیادی باشد.

اگر میتوانستی بفهمی چقدر دوستت دارم، آنوقت در میافتی تا چه اندازه بتو احترام میگذازم. همه چیز رو بکاستی میرود، اگر تو در علاقه ابدی من بخود شک داشته باشی در اینصورت چگونه میخواهی بتو بفهمانم که دوستت دارم.



آدل فوشه

هر طور بگویی رفتار خواهم کرد، حرف بزن. آدل گمان میکنم دیگر بطور کامل از طرف



ویکتور هوگو در اوج قدرت و شهرت

نامه‌های عاشقانه و یادداشتهای دل انگیز و زیبای ویکتور هوگو را میتوان به دو قسمت بزرگ تقسیم کرد. چون در زندگی این نابغه ادبیات دو عشق پر شکوه وجود داشته است، یکی به «آدل توشه» که پس از مدتی نامزدی و نوشتن نامه‌های فراوان با هم ازدواج کردند و دیگری به «ژولیت دورونه» که پنجاه سال ادامه داشت و وقتی ژولیت در گذشت ویکتور هوگو در باره او نوشت: «عشقی که پنجاه سال پایدار بماند زیباترین زناشوییهاست.»

و گر چه نامه عاشقانه و یادداشتهای زیبای ویکتور هوگو برای این دو معشوقه در چند کتابهم نمی‌گنجید ولی ترجمه برگزیده این شاهکارهای لطیف و بدیع ادبی و شاعرانه در زیر نظر خوانندگان ارجمند و سخن سنج میرسد و در ضمن برای اینکه از صورت یکتا و بدون و خسته کننده شدن بیرون آید در خلال سرگذشت عشقی ویکتور هوگو با «آدل» و «ژولیت» نامه‌ها و یادداشتهای جای گرفته است:

ویکتور هوگو را بیشتر کسانی که به ادبیات و هنر علاقه دارند خوب میشناسند و داستان «بنوایان» و «گوزپشت نتردام» او را بیشتر فارسی زبانان خوانده‌اند و دربارہ حوادث زندگی چه در مقدمه کتابهای ترجمه و چاپ شده و چه در مجله‌ها و روزنامه‌ها فراوان نوشته‌اند و نیازی نیست که وقت خوانندگان گرامی را با تکرار شرح حال عادی او بگیریم. گذشته از این زندگی ویکتور هوگو از نوشته‌ها و شعرها و نامه‌های جدا نیست. هیچیک از شاعران و نویسندگان چون او روح و احساس و ملیت و عواطف خود را در شعرها و نوشته‌هایش جای نداده است.

عشق و زن در زندگی و آثار این پیشوای نامدار رمانتیسیم چون خورشید میدرخشد و انگیزه و الهام بخش او برای آفرینش شعرهای لطیف و زیبا و نوشتن داستانهای شگوهمند و عالی و نامه‌های عاشقانه شورانگیز و دلنواز بوده است...

ای گرامی یار، پیرامون توجه خیر است؟ آیا اطرافیات سرزنش و ازارت میکنند. مرا از همه چیز آگاه کن، خیلی دلم میخواهد که برای تو کاری از دستم برآید و انجام دهم، هیچ میدانی من چه اندیشه‌ای دارم؟ باهمه دشواریها باز همیشه بخود میگویم که اگر یک روز هم باشد من شوهر مهربان تو خواهم شد. آری اگر فردا باهم زناشویی کنیم من حاضریم پس فردا دست از جان و جهان بشویم و به شادکامی روی از این گیتی بپوشم، چه کسی میتواند مرا سرزنش کند؟ یگر خوش گذرانند بهتر از عمری تلخکام زیستن است...

ای مهربان یار، به من بیاندیش، زیرا من بکسی جز تو نمیاندیشم، کاش میدانستی چقدر دوست دارم؟ هیچ کاری نیست که من برای عشق تو انجام ندهم. پیوسته میکوشم تا بیشتر شایستگی زندگی با تو را داشته باشم.

پس با اینهمه روا نیست محبت خود را از من دریغ کنی، میخواستم سخن دیگری بگویم، آگاه باش که از این پس دختر «ژنرال هوگو» هستی، کاری که شایسته تو نیست نکن، اجازه نده نامت را بکوچکی یاد کنند و با چشم حقارت بنگرند. مادرم باین چیزها خیلی اهمیت میدهد و گمان میکند حق هم با اوست.

ممکن است پیش خود مرا مغرور پنداری و گمان کنی بنام و مقام پدرم یا مادرم و خودم زیاد اهمیت میدهم ولی خدا گواه است که من بهیچ چیز جز عشق تو ارزش نمیدهم و زمانی بخود میبایم که تو دوست داشته باشی.

خدانگهدار، هنوز هشت بوسه بمن بدهکاری ولی بیگمان دیگر بعهدت وفا نخواهی کرد. همه چیز فدای تو، جز تو دیگر هیچ...

اول آوریل ۱۸۲۰

در ۲۶ آوریل ۱۸۱۹ بود که من بتو اقرار کردم دوستت دارم، هنوز یکسال کامل نشده است. دران روزگاران که تو خوش و شاداب و آزاد بودی و شاید هم بمن میانیدید. چه رنجها و شکنجه‌ها در این یکسال کشیدیم و چه پیش امدها سبب شد که من از تو بپوشم و تو مرا بیخشی. میخواستم آنچه را درباره من بتو بگویم بدانی، کمی بشوهرت اطمینان داشته باشی او خیلی بدبخت است.

عزیزم می بینی که من بسختی میتوانم دو اندیشه خود را بهم بیبندم. نامه تو بیرحمانه مرا شکنجه میدهد، گرچه من خیلی چیزها باید بتو ثابت کنم ولی وقت برای نوشتن کم دارم. این حوادث به کجا میانجامد؟ سرانجام خود را تا اندازه ای میدانم، ولی عاقبت توجه میشود؟ اکنون همه امیدها و آرزوهای من تنها در اغوش تو جای دارد.



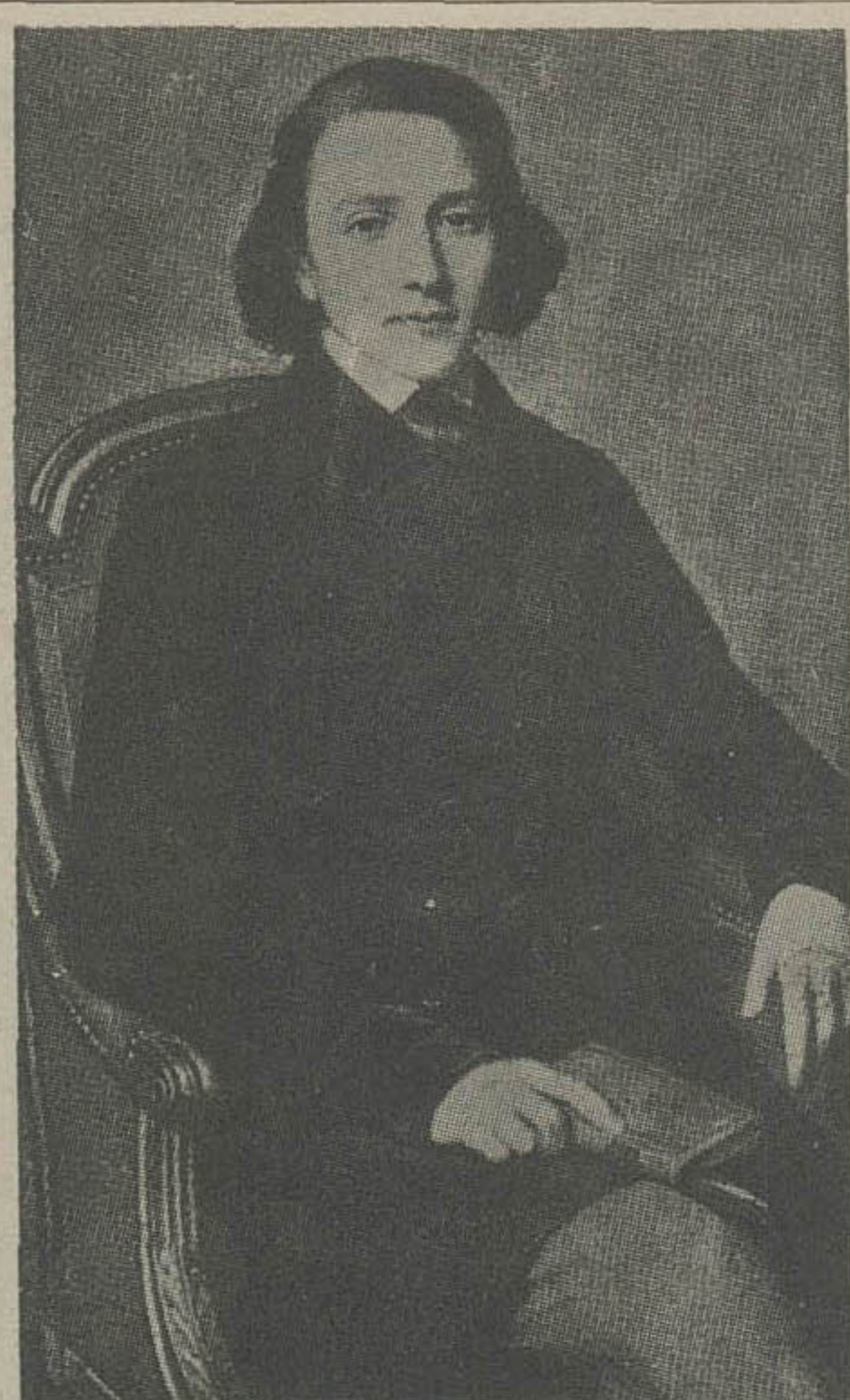
ژولیت دروئه در جوانی

خدانگهدار، آدل من، می بینی که حالم برای پاسخ نوشتن بتو مناسب نیست، از اینکه بدخط نامه نوشتنم بپوش میخوام، باقی نامه باشد برای فردا اگر بتوانم بنویسم.

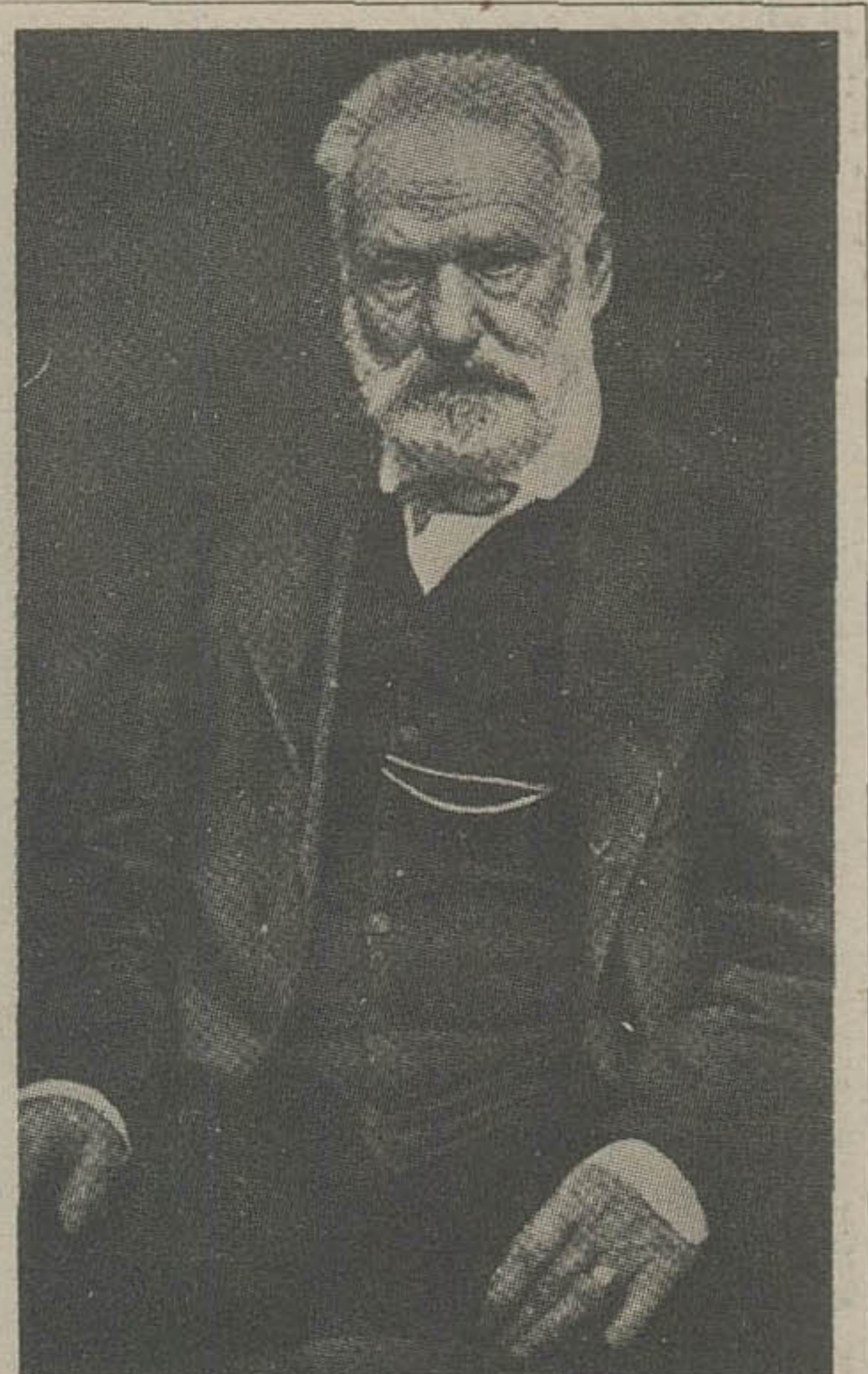
دوشنبه ۱۸ آوریل ۱۸۲۰

... تو مرا تهمتم میکنی و میگوئی در کنارت ناراحتم، حق با توست، وقتی با تو هستم ناراحتم، زیرا میخواهم پیوسته با توتنها باشم، واز نگاههای تند و موشکاف دیگران رنج میبرم. تو براین اتهام میافزانی و میگوئی که وقتی با تو هستم اندوهگین و ملولم، اگر تو دروغگویم پنداری بیهوده است بگویم و تا وقتی که با تو هستم خوشوقت، آدل، باینهمه باید بگویم این اندیشه‌ها مرا در آینده نزدیکی ناگزیر میکند که از این یک سعادت هم چشم بپوشم و دیگر بکنسارت نیام، چون احساس میکنم که پدرمادرت مرا با ناخوسندی و بدبینی مینگردند و مسلم از من شکوه و گله زیادی دارند. من از یک گناه خود آگاهم و آنهم دوست داشتن توست.

حال دانستی که دیگر نمیتوانم بخانه‌ای که همه با بدبینی مرا می نگرند بیایم، من این نامه را با چشمان اشک اود برایت مینویسم، تا اندازه‌ای از نادانی و غرور خود شرمسار و سرخ شده‌ام. هرچه پیش آید بدان که من عهد و پیمان بسته‌ام که جز توهمسر دیگری نداشته باشم و هر قدر زودتر بتوانم شوهر رسمی توگردم - همه نامه هایم را



ویکتور هوگو در آغاز جوانی



ویکتور هوگو در ۱۸۸۰

بسوزان و این نامه را نگهدار، میتوانند ما را از هم جدا کنند، ولی من بتو تعلق دارم، جاودانه از ان توهستم...

آدینه ۲۳ مارس

آدل بازیک کلمه توهمه تصمیمهای مرا تغییر داد، آخرین نامه مرا فراموش کن، منهنم رنجهایی را که نامه توسط شد بپر فراموش میکنم، آیا حقیقت ندارد که مرا محکوم میکنی دیگر ترانینم؟ آری

حقیقت ندارد، مرا محکوم نمی کنی که دیگر ترا نبینم. آدل محبوبم وقتی تومیخواهی باز بنامه نوشتن برای من ادامه دهی بیشک بازتسزا خواهم دیدوامیدوارم هستم که راهی پیداکنم تا میان آنچه تو باید برای شوهرت انجام دهی و آنچه را برای حفظ ظاهر میکنی وفق دهم.

درباره موضوعی که در بالا نوشتم در نامه آینده بیشتر خواهم نوشت، برای اکنون من فقط وقت کمی دارم که چند کلمه بنویسم و بیهوده بکوشم خوشوقتی و سپاسگزاری خود را برایت بیان کنم. آدل شایسته پرستش! خدانگهدار، برای من کمی نامه بنویس و دوستم بدار، ترا میبوسم.

۲۷ آوریل

آدل، بتو بگویم که چند بار هنگام شب، چون از گردش تنهای خود بازمیگشتم در پایان خیابان زیر روشنائی پنجره اتاقت استادم؟ چند بار وقتی برگهای تازه روئیده را دیده‌ام، ساعتی را بیادآورده‌ام که اگر تو می نشستی در نزدیک من بود، اگر راه میرفتی بازویت بیازوی من تکه



ژولیت دروئه وقتی با ویکتور هوگو آشنا شد

داشت. دستهایت از دست من نمی گریخت، نگاههای ما پیوسته بهم میاویخت، و اگر من گاهی جرئت نشان میدادم و ترا روی قلبم میفشردم تو مرا دور نمیکردی مگر با خنده. آدل، آدل، اینها هستند چیزهایی که من از دست داده‌ام. از یادآوری خاطرات گذشته خیلی پریشان و ناسوده شده‌ام و نمیتوانم به نوشتن ادامه دهم، تا همینجا بس است، امشب باز هم خواهم نوشت.

نیمه شب

آدل چند ساعت دیگر ترا خواهم دید. با تو حرف میزنم، نامه‌ای از تو خواهم گرفت، این چند ساعت خیلی آهسته میگذرند، شاید کندتر از ماه طولانی آوریل، محبوب‌ام بمن بگو، این ماه جدائی برای تو هم مانند من طولانی بود یانه؟ آیا تو هم مانند من با لذت و شوق به ۲۸ آوریل اندیشیده‌ای؟ دریغا. امیدوارم که تو هم گاهی با خوشی به ۲۸ آوریل اندیشیده باشی.

دست کم تودبگر، مانند روزهای نخست به تصمیم سخت و شدیدی که گرفته بودی باقی نخواستی بود و دلت بر خم آمده و آرام و نرم شده است. تومیدانی چقدر در این هنگام از اندیشه‌ای که شاید بسبب دیوانگی باشد بخود میبالم؟ با خود میانیدم فردا تو جرئت نخواهی داشت مطابق معمول زودتر کم گوئی ما خواهیم توانست دمی چند بدون باغ «بن» برویم که خلوت است و تو میتوانی باردیگر بیازویم تکیه دهی و من خواهم توانست به دلخواه خویش ترا تماشا کنم و سعادتت را که مدت‌هاست از آن محروم شده‌ام، بازیابم.

آدل، اینطور نیست؟ تودر خواست مرا ردنخواستی کرد؟ من دیوانه‌ای بیش نیستم... تو وقت نگاه کردن به مرا هم نخواهی داشت، بنهانی نامه کوچکی را که با دریغ نوشته‌ای بمن خواهی داد، به زحمت چند کلمه با من سخن خواهی گفت، مانند فرشته‌ای که با اهریمن حرف میزند و ناپدید خواهی گشت، بدون آنکه من قدرت داشته باشم خواهش کنم که چند کلمه دیگر بمن سخن گوئی، در صورتیکه اگر آنگونه که من ترا دوست میدارم، دوستم میداشتی این در خواست برای تو هم

سعادت بشمار میاید.

آدل مبینی، یا پیش آمد یا فرشته الهام بیشتر در فکر من هستند تا تو.

در ماه گذشته تو مرا از دیدارت محروم کردی، خیلی خوب، ولی فرشته الهام و پیش آمد مرا بکنارت راهنمایی کردند سازندم زوئیه گذشته بود. من در مجلس رقص «بال» بتورخوردم، شکفت اینست که ابتدا نمیخواستم به مجلس رقص بیایم و سرانجام فرشته الهام مرا وادار کرد بکنار تو که آن همه جست و جویت میکردم راهنمایی شوم، بنظر میاید که تواز دیدار من ناراحت شدی، و من تا آخر شب ترا دیدم که با دیگران میرقصیدی.

آدل می بینی که پیش از آنچه تودوستم بداری دوستت میدارم، زیرا انشب من با هیچکس نرقصیدم و نخواستم برقصم، قبل از تو از مجلس رقص بیرون رفتم و با آنکه خیلی خسته بودم پیاده برآه افتادم بامید اینکه در میان راه ترا با کالسکه ببینم و نسامعت بود کالسکه‌ای از کنارم گذشت و من پنداشتم تودر آن جای داری و همین دلخوشی سبب شد که خستگی و گرد و خاک راه راناچیتر شمارم.

آدل بپوش میخوام که ترا با نامه طولانی خسته میکنم ولی میخوام بدانی که چقدر دوست دارم، آیا تو مرا اینقدر دوست داری؟ اجازه بده از فداکاری خود برایت بگویم.

من امتیازی جز اینکه شایسته هستم ترا دوست بدارم در خود نمی بینم، خدا نگهدار، آدل شایسته پرستش من! برای مدت کوتاهی، آسوده بخواب، و اجازه بده ترا با مهربانی فراوان و پاکی بسیار ببوسم.

شوهر تو

۴ مارس ۱۸۲۲

آدل بسیار عزیزم من میخوام سخنی با تو بگویم که خیلی مرا سرگشته و حیران کرده است، ته می توانم آن را برایت بگویم و ته می توانم به آسانی آن موضوع را بیان کنم. آدل، دلم می خواست تو وقتی در خیابان راه میرفتی کمتر از گل آلوده شدن دامن لباست میترسیدی، دیروز من به زحمت متوجه شدم که تو چقدر احتیاط می کنی، بنظر من شرم و آذرم خیلی گرانتر و با ارزش تر از لباس است.

ای گرامی یار! من نمی توانم برای تو بگویم دیروز در خیابان «سن بر» چه شکنجه‌ای را تحمل کردم. وقتی دیدم ناپاک چشمان به ساق پای کسیکه آنقدر پیش من احترام دارد با بی پروائی و بیشرمی نگاه می کنند.....



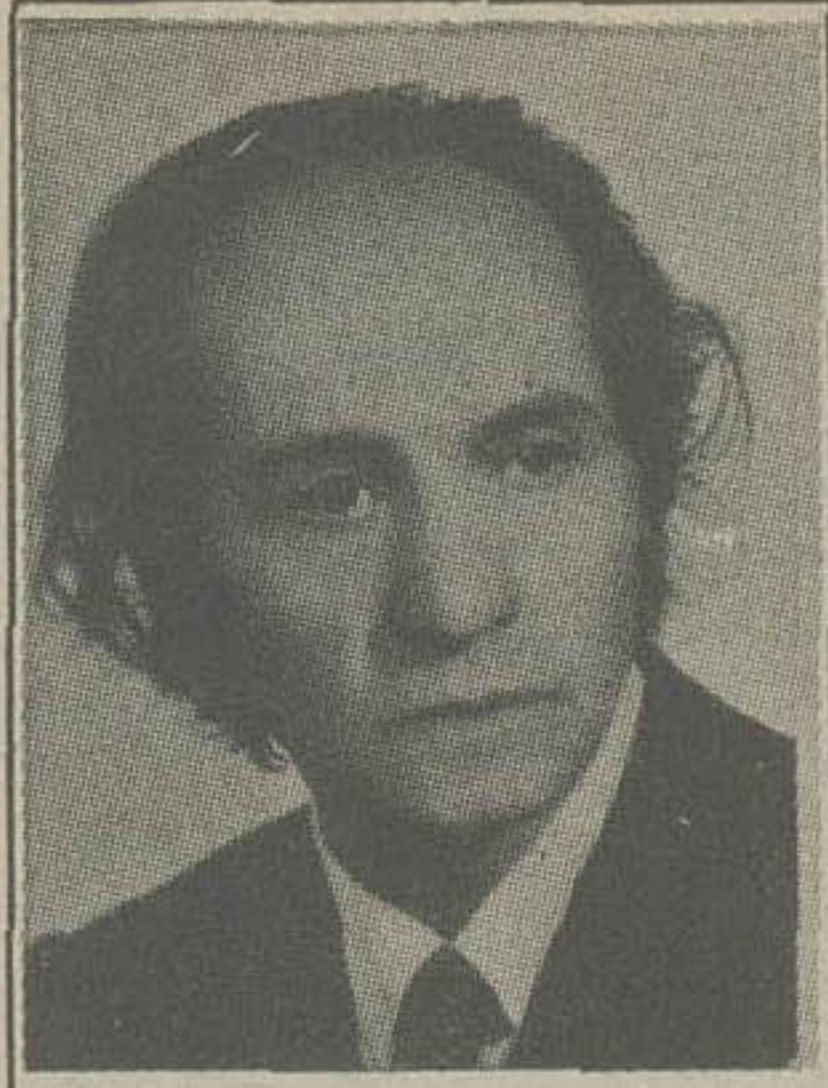
ژولیت دروئه در خزان عمر (۱۸۸۲)

آدل من می خواستم ترا آگاه کنم ولی جرئت نکردم، زیرا نمی دانستم، به چه عبارت و شکلی موضوع را بیان کنم.

اگر نمی خواهی مرا ناگزیر کنی به نخستین کسی که جرئت و بی پروائی نشان دهد و روسوی تو گرداند سیلی بزتم به سخنانی که در این نامه می نویسم توجه داشته باش.

چهارشنبه سه و نیم بعد از ظهر ۱۳ مارس ۱۸۲۲ آدل، آدل، من از شادی سر مستم، نخستین اثر خوشدلی من باید مایه خوشحالی و سرور تو گردد. من هشت روز بود خود را برای خبر بد و بدبختی بزرگی آماده می کردم و منتظر پاسخ تومید کننده‌ای از طرف پدرم بودم ولی بجای نومییدی و بدبختی نامه‌ای امیدوار کننده و سرور انگیز رسید و سعادت بهمراه آورد. اکنون دیگر فقط یک باره ابر درآسمان زندگی هست تا چند ساعت دیگر خدانگهدار، آدل ارجمنده، و بسیار محبوب همین امشب نامه‌ای را که شادی و سعادت آینده را دربر دارد برایت خواهم آورد. بقیه در صفحه ۱۴

داستان تهران



نویسنده جعفر شهری

بازی «قایم باشک» روی سقف واگن های قطار

ها جدا ساخته و از انتظار محفوظ می نمود. دو محل دیگر که هر یک ظرفیت ۱۲ نفر را در دو نیمکت مقابل داشت مختص مرد ها بود و مسافران ایستاده هم در دو ایوانک واگن جا می گرفتند. با اینهمه نمی توان تا دیده گرفت که این وسایل نقلیه در کمال سادگی و زیبایی ساخته شده بود. نیمکت های آن با لاک و الکل رنگ آمیزی شده، دیوارها و کف آن با تخته های همعرض فرنگی ساز یکدیگر جفت و جزم گردیده و رنگ قهوه‌ای سیر و روشن بدنه واگن جلوه‌ی خاصی داشت. معمرین می گفتند ابتدا برای خبر کردن مردم از حرکت واگن و جلوگیری از تصادف مردی بر اسب سوار شده شیپور زنان در پیشانی واگن حرکت می کرد. اما تا روز آخریکه واگن در تهران کار می کرد، عده‌ای از جهال افتخارشان این بود که با قرار گرفتن در مسیر واگن راه بندان ایجاد کنند. یا با زدن سیخونک به اسبهای آن از مسیر خارجش گردانند.

مسافران هم دست از ولگرد ها آسوده نبودند چون همواره عده‌ای ولگرد علی‌رغم دشنامهای واگن چی و توقیف شدن بدست ازان، خود را از دو طرف واگن اویزان کرده و بقول معروف سواری میخوردند البته در زمان حاضر که مردم از اتومبیل های آخرین سیستم نیز زده و خسته شده اند، شاید تعریف لذت واگن سواری جالب نباشد، اما در آن ایام واگن سواری موهبتی بشمار میرفت، که کمتر کسی را نصیب میشد کما اینکه یکی از شاهزاده های سالخورده که خانه‌اش در بازار چه کر بلائی عباسعلی (البرز امیریه) و محل کار اداره پستخانه بود هر روز مسیر خانه‌اش را تا ایستگاه واگن در میدان دروازه پیاده طی می کرد که از ابتدای خط واگن سواری بخورد و کیف کند.

واگن اسبی

خیابان باغشاه مانند چند خیابان دیگر در مسیر حرکت واگن اسبی واقع بود. (واگن اسبی وسیله نقلیه‌ای بود که توسط دو راس اسب بر روی ریل آهن کشیده میشد و ظرفیتش نشسته و ایستاده جمعا پنجاه تا شصت نفر

تا چهار الی پنج برابر هم بفروش رفت مضافا به اینکه در پایان هر کسرت شور و اشتیاق تماشاچیان بجائی میرسید که در اوج جذبه هدایائی تقدی و جنسی مانند انگشتر، ساعت، طوق طلا، اسکناس های درشت به جانب وی پرتاب می کردند، بدون اینکه متوجه شوند که هدیه به کجا افتاد، و بدست چه کسی رسید.

مسجد مجدالدوله

بالتر از سینما سپه مسجد مجد واقع بود (که هنوز هم در همان نقطه باقیست) و آنچه در احوال مسجد مجد قابل ذکر است جمع شدن بی خانمانان و بیکاره ها در داخل این مسجد است تا جائیکه رفته رفته شبستانهای مسجد خوابگاه زمستانی این جماعت شده بود و آفتاب رو های صحن و ایوان هایش استراحتگاه روزانه شان. حوض و صفا های آن نیز جایگاه شستشوی لباس و محل آب تتی آنان که البته در مساجد دیگر هم تا حدی وضع چنین بود، یعنی کمتر اتفاق می

اوباش، عبا و عمامه مردم را از واگن به بیابان پرت می کردند

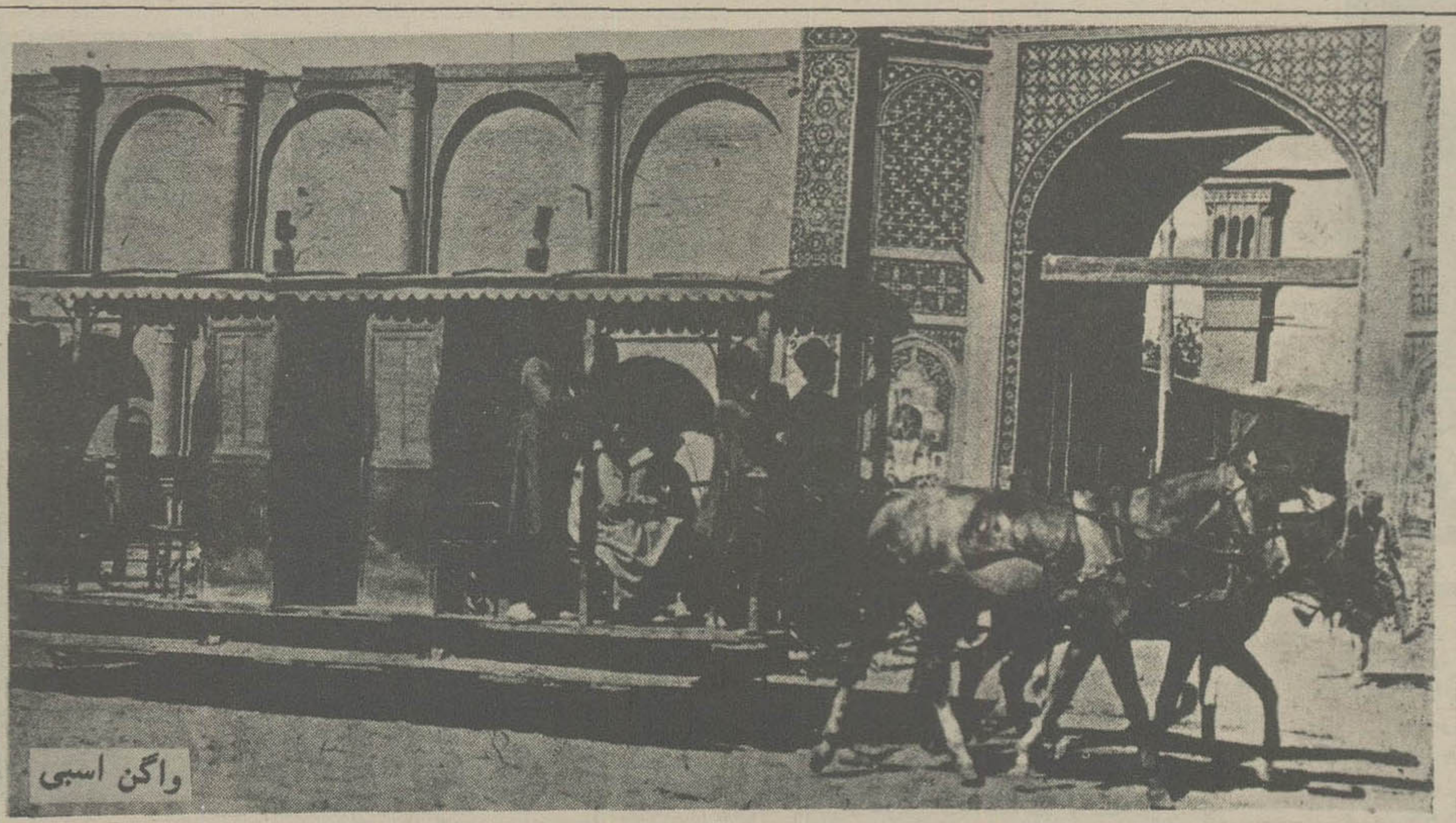
شیخ حفظم الله

تعلیم گرفته و کلاس رفته باشد، اجرا می کرد و اگر امروز می بینیم کمتر آثاری از دوران جوانی و نعمات جادویی وی بر جای مانده به این جهت است که کمپانی طرف قرار داد این هنرمند نامی در جنگ دوم هدف بمباران دشمن واقع شد و هر چه بود و نبود منجمه صفحات قمر که پیش از سیصد آهنگ دل انگیز و ارزشمند بود منهدم شد، معدودی هم که باقی ماند در اثر کسرت استعمال از حیز انتفاع خارج گردید جز چند صفحه‌ای که مربوط به زمان کوهلت و بیماری این خواننده هنرمند است.

در احوال میدان مشق یک رد گفتنی دیگر نیز هست و آن که در زمستانها و برف ریزان این میدان بصورت «کاغذ ق» برای تمرین خطاطی یکی خطاطان خوشنویس آنروزگار، نام «شیخ حفظم الله» در می . به این ترتیب که چون برف میدان را پوشانیده و رفت و را در آن قطع می کرد، شیخ که را اختلالی در حواسش بود یا نسبت را مردمان بعنوان مزد حه فوق العاده اش به وی داده بود! پاروئی بدست گرفته روی با تمرین خط درشت می کرد. مرد از خطاطان بنامی بود که چهار نوع خط نسخ و نستعلیق لث و شکسته (رقعه نویسی) را کمال صحت و شیوایی به رشته بریر در می آورد و در باره هایش کافیت گفته شود آرمی ت سفارت عثمانی نوشت که از سرقت رفتن، در آن عهد، زده هزار تومان بفروش رسید و اینکه یک جزو قرآن مجید روی یک تخم مرغ نوشت و ره یاسین را بر روی یک لوبیا شت، با اینهمه ذوق و هنر چه که شیخ از فرط ضعف کنار آبانها می افتاد و عاقبت هم از گرسنگی و بیوانسی جان

کسرت قمر...

حال که از خیابان باغشاه بیت بمیان آمده بد نیست رهی به سینمای این خیابان نسا سپه) و نیز یادی از رت پر آوازه قمر الملوک ری که موجب معروفیت این سا گردید، بکنیم. این زن بند که حسن جمال را با ائی سحر انگیز توام داشت را از روضه خوانی زنانه و آودی خوانی شروع کرده و به لس خوانی و صفحه خوانی نیده بود، قریحه و استعداد این موسیقی چنان بود که هر گاه نده‌ای پیش در آمد و مقام گاهی را می نواخت او به ف داشتن هوش خدا داد تمام گاهها را با جزئیات گوشه ها غمه های همان مایه فنی تر تر از خواننده‌ای که عمری



واگن اسبی

بود. واگن خانه ها یعنی محل توقف واگن ها نیز در دو نقطه مستقر بود، یکی در خیابانهای اکباتان دیگری در ماشین خانه شاه عبدالعظیم پائین تر از خیابان خراسان.

واگن ها که شبیه واگن های باری قطار بودند دارای سه محل برای نشستن و دو محل در جلو و عقب برای ایستادن (یکی از سه محل مخصوص نشستن بانوان بود و با داشتن حفاظ زنها را از مرد

افتاد کسی یا بدرون مسجد بگذارد و با مشت بیکاره و برهنه و علیل که دور هم جمع شده و به شوخی و ممرکه گیری و احتمالا قمار مشغول بودند، روبرو نشود، با چنین کیفیتی نماز گزاران باید در راه ادای قریضه، خود را برای مقابله با جمع کثیری که به صورتهای مختلف تکدی کرده و اعانه میخواستند، آماده کند.

باری برای این زن هنرمند که قدر و مقدار صله هر دهان آوازش تا جائی رسید که تیمور تاش دهانش را بر از اشرفی می کرد در سینمای همین خیابان (سینما سپه) کسرتی ترتیب داده شد که در اثر استقبال فوق العاده مردم، در آن زمان که بهای بلیط سینما و بهترین تئاتر ها از سه چهار ریال تجاوز نمی کرد، بلیط های این کسرت از چهار تا بیست تومان قیمت گذاری شد و در بازار سیاه

مسیرهای واگن

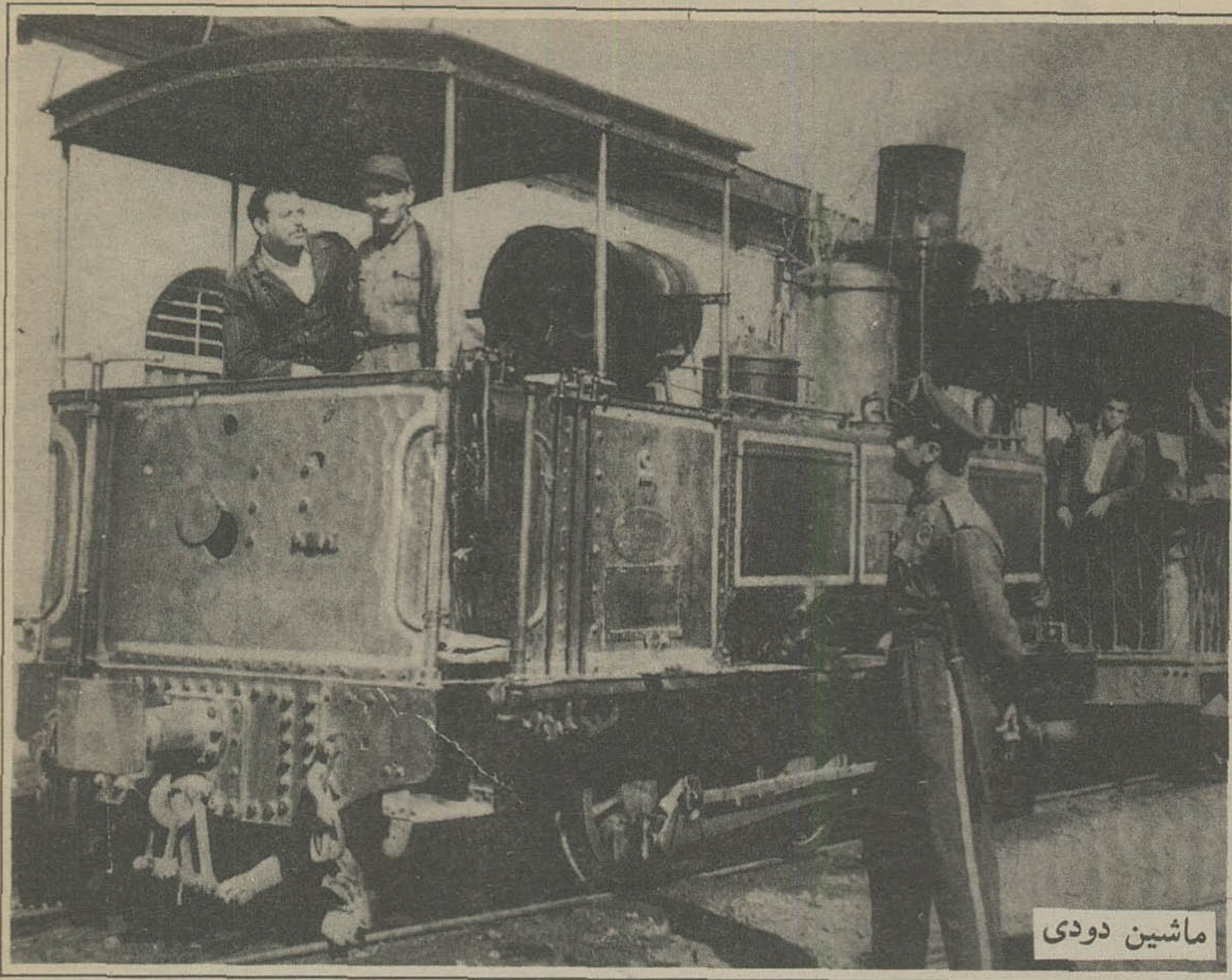
خط ۱ - خط بازار، تا آخر لاله زار

خط ۲ - خط شاه عبدالعظیم
مسیر: بازار، ناصریه، چراغ برق، خیابان ری، پامنار، میرزا محمود، دو راه مهندس، بازار چه نایب - السلطنه، کارماشین

خط ۳ - خط ناصریه، مسیر: توپخانه، باغشاه
خط ۴ - خط دروازه قزوین، مسیر: سپه، حسن آباد، توپخانه

توضیح اینکه خط دیگری هم قبلا از گار ماشین در مسیر میدان یاقابوق و خیابان اسماعیل بزاز و کوچه سر قبر آقا و بازار چه سعادت کار میکرده که زنی به نام «زعفران باجی» (مضطرب زنانه، دربار قاجار) با بهانه و عذر تکان خوردن طاقهای بازار چه، هر روز عده‌نی از لشوش را وادار میکرده که سنگ زیر چرخ واگن بگذارند و از خط خارجش کنند یا جلو راه اسب های واگن جاله، چولی ایجاد میکرده گاهی هم ترتیب لغت کردن مسافران واگن را میداده، و سر انجام باعث بر چیده شدن این خط گردیده است.

به نام ماشین دودی بود. این قطار که دارای لکوموتیوی بظرفیت دویست تن، آتشخانه‌نی به طول سه متر شش چرخ بازدار، دیگ بخار قطور و یک دودکش کوتاه برنجی و کوره زغال سنگ بود، روزهای خلوت دونوبت قبل ازظهرها و دونوبت بعدازظهرها بادواگن و ایام تعطیلی وزیرتی، مانند شب جمعه، روزجمعه، ایام سوگواری و اعیاد باهفت الی چهارده واگن، مسافر حمل می کرد، واگن های ماشین دودی نیزمانند واگن اسپسی «جزقسمت زنانه آن که دروسط هرواگن قرارداشت» بازبدون حفاظ و درونچرخه بود که طارمی آهننی مانند زده های جلوایوانها دیواره آنرا تشکیل میداد، نیمکت های ماشین دودی شبیه نیمکت های پارکها دراندازه های سه نفره روبروی هم واقع بود، رنگ داخل ماشین قهوه‌نی و رنگ قسمت بیرونی آن سبز بود، شاید هم در نظرگرفتن رنگ سبزی برای این قطار بخاطر علاقه مردم به رنگ سبز و انتساب آن به سادات وائمه اطهار، همچنین مسیر این قطار بسوی مشهد متبرکه بود. چراغهای ماشین دودی مانند واگن بود و در ایوان های طرفین آن پنجاه مسافر (ایستاده) سوار میکردند.



ماشین دودی

جلودهان گرفتن و بانگشت سیاه عرق پیشانی بر زمین چکانیدن جماعت را منقلب کرده و از آنها اشک می گرفت معرکه بلقیس در حقیقت از جالب ترین معرکه های برای مردمان بخصوص جوانان بود چون اولاً مرشد و درویش ماده تازگی داشت و امری نوظهور بود، ثانیاً داستانهای عجیب و

غریب خود ساخته وی که از هیچ کتاب و رساله‌نی گرفته نشده بود، بحدی گیرا بود که بیروچوان اگر

چه میل مسافرت با قطار را نیز نداشتند به خاطر مرشد ماده به گار کشیده میشدند، تاز نزدیک

مشاهده اش کنند ناگفته نماند که کلیه اعمال مرشد ماده را که بامبانی مذهبی مغایر بود نقص

بینانی وی جبران میکرد و زبان نازک بینان و خرده گیران از همین روی بسته بود، در اینجا

شده‌نی ازچگونگی دعاکردن و دوران زدن او را که توام با هوشیاری و موقع شناسی و

دردروازه شاه عبدالعظیم (میدان شوش) که گارشهری شناخته میشد و دیگری «گار» حضرت عبدالعظیم ترسیده به میدان فعلی شهرری، این گار هادارای دوسالن بزرگ بود یکی مخصوص مردها و یکی برای زنها، که تارسیدن قطار بعنوان ایستگاه مورد استفاده قرار میگرفت در فاصله زمانی گرفتن بلیط و رسیدن نوبت درآویش و مداحها باقصاید و ذکر مصیبت ها و داستانهای خود مردم را سرگرم میکردند، که یکی از آنها درویش زنی به نام بلقیس و معروف به «مرشد ماده» بود که بیشتر در سالن مردانه معرکه میرفت و ذکورراسرگرم میکرد.

«مرشد ماده» دخترک هیجده، بیست ساله گندمگونی بود یا قیافه‌نی نمکین و دهانی گرم فصاحت کامل و بیانی دلنشین که اگر نقص در بینانی اش نبود، از لحاظ ملاحظت و گیرائی و تناسب اندام کمترزنی به پای او میرسید، در آنزمان با آنکه هنوز از زنها رفع حجاب نشده بود و تسوان خود را درهفت لای جادر پیچیده و با

و به آن اویزان میشدند تا قطار به دوراهی میرسید، آنگاه عده‌نی از این مسافران اویزان وبدون بلیط سوارشده پاتین آمده و مجدداً به قطار عازم تهران، میجسیدند، برخی نیز تا حدود گارحضرت عبدالعظیم خودرا میرسانیدند، البته قضیه بهمین اویزان شدن تنها ختم نمیشد بلکه باوجودکشیک دادن چند مامور امنیه وازان، این افراد هم خود، کشیک ماموران را میدادند، وبمحض سرکنشی مامور، به واگن های دیگر خودرا داخل اطاق واگن کرده و جزوبلیط داده ها جامیزدند، تازه در آن موقع شرارت ها و مزاحمت ها شروع میشد... عده‌نی برلبه واگن نشسته باهای خودرا از داخل و خارج به سروصورت مسافران می کوبیدند، جمعی «گرگم بهوا» و «قسام باشک» بازی میکردند، یا برروی طاق واگن رفته و قهرمانی بخرج میدادند.

بدین ترتیب که از سقف این واگن به روی سقف واگن دیگر میریزدند، عده‌ای کارشان ایجاد مزاحمت برای بانوان بود، و تنگی جارا بهانه قرار داده، دست به اعمال بیشرمانه میزدند. درجنین هنگامه‌نی سارقین از فرصت استفاده کرد اثاثیه، فرش، بقیچه وعباوکلاه مردم را پاتین می انداختند، یا کیف و گلوبند و اشیاء قیمتی خانم هارا ربوده باپازی «دستش ده» از آن نقطه دور کرده و سپس به پاتین می پریدند و میگریختند. دراطاق واگن ها، بساط عرق خوری راه میانداختند، چراغهای قطار را خاموش کرده به زنها نزدیک میشدند، چه زهره چشم ها که جاقوودرفش آنان از مسافران قطار نمیگرفت کمااینکه نگارنده هنگام عزیمت به حضرت عبدالعظیم به عینه مشاهده کردم. درروز روشن هشت تن از اوباش، پسرده دوازده ساله‌نی را هنگام توقف قطار دردرواهی پاتین انداخته و کشان کشان بطرف دره های دولت آباد بردند و از صداها مسافر که ناظر این صحنه فجعیم بودند کسی را یارای برابری بانیش جاقوها و دشنه های تیز و براق آنان نبود، وتوانستند از پسرک بی گناه هیچگونه حمایتی بکنند.

مرشد ماده

ماشین دودی دواستگاه داشت به نام «گار» که یکی،

خطاط معروف وزبردست از فرط گرسنگی کنار خیابان جان سپرد

در تمامی طول راه، یعنی از لحظه‌ای که قطار از دروازه ماشین دودی خارج میگردد کوچک و بزرگ بدنبال آن دویده، ازبنجیره ویدنه اطاقهایش بالا رفته

ماشین دودی

وسیلیه دیگری که بر روی ریل آهن حرکت میکرد، یکی هم قطار تهران، شاه عبدالعظیم



قمرالملوک وزیری

افتخار گروهی از مردم این بود که به اسب های واگن اسبی سیخونک بزنند و آن را از مسیر خارج کنند!

مردمداری کامل این مرشد بود نقل میکنیم:

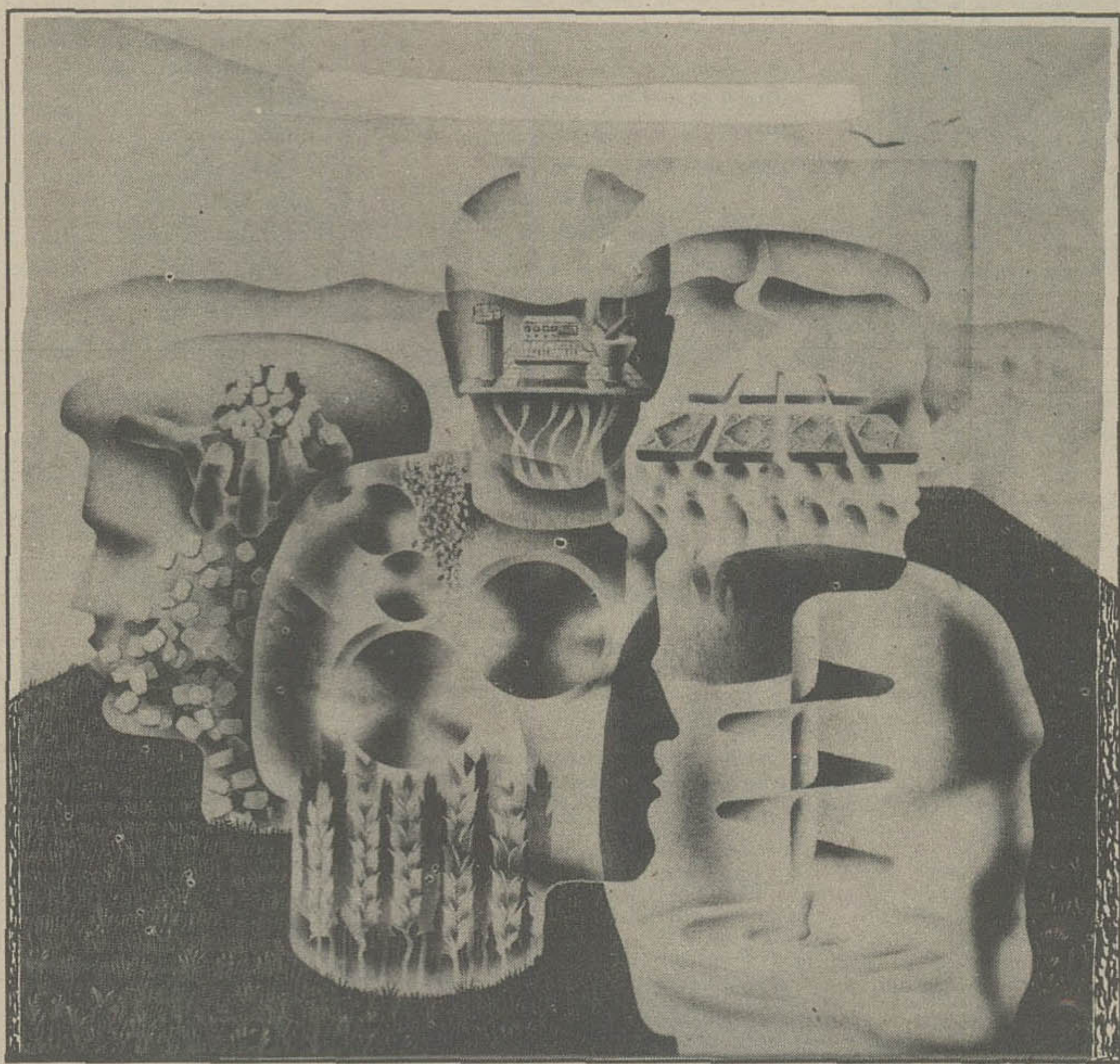
«خیلی خب، اشکهایت را ریختی، حالا دستهایت را بگیر برابر چهره ات»
یک مرتبه بگو، یا مرتضی علی

یک مرتبه بگو، یا قمر بنی هاشم
یک مرتبه بگو، یا موسی ابن جعفر
(جماعت اطاعت میکردند)

ناتمام

«روبنده» و بیجه صورت و جاقچور یا و جادر بلند کمری و چارقد و دیگر پوشش ها خودرا مستور میکردند مرشد ماده فقط بایک پیراهن وکلاهی برنگ آن که گیسوانش را دربرمیگرفت، میان جمعیت ظاهر شده مداحی میکرد، معرکه میگرفت، و بهتر از هربریر مرشد کهنه کاری بمناسبت اعیاد و سوگواریها داستان سرانی کرده و قصیده و غزل و مرتبه هانسی به مناسبت میخواند گیراترازهرمعرکه گیر کارکنه‌نی هوهو و حق حق و مولا، مولا و علی علی وحسین حسین کرده و با خم و راست شدن ها و کف دست بهم گرفتن ها و دست

امید بزرگ برای ۱۰ سال عمر توأم باجوانی!



کشانیده، به آب شیرین می رساند، لذا این تغییر محیط زیست، سهم فوق العاده ای در تغییر مسیر زندگی اودارد، که به زندگی او پایان می دهد. بررسیهای عمیق و دقیق در زندگی این جانور، کارشناسان را به این نتیجه رسانیده است، که آشفته گی و پریشانی این حیوان، در اثر شتابزدگی بمنظور رسیدن به کانون تخم ریزی، بحدی است، که توجهی به خوراک و غذا ندارد، و تاسرحد مرگ خود را گرسنه نگاه می دارد. در نتیجه ماده بلغم، که در سالم نگاهداشتن دستگاه تنفس او، نقش مهمی دارد - فراهم نمی گردد. و از آنجا که دستگاه تنفس، اساس تهیه اکسیژن لازم برای بدن است، لذا فقدان اکسیژن و مواد غذایی، جسم و جان او را فنا پذیر گردانیده، و او را به سوی مرگ سوق می دهند.

دکتر استوارت ولف، رئیس مؤسسه علمی (پایومدی کال) دریائی دانشکده پزشکی دانشگاه تگزاس در گالستون، تأثیر تغییر محیط زیست (آب شور به شیرین) را برای برخی از انواع ماهیهای آزاد پذیرفته است، و احتمال اهمیت اساسی بدن می دهد، و کبد سگ دریائی (شارک) را، که زرد و پرچربی و کم پروتئین است و میزان (اوره) در خون آن حیوان در سطح بالاست، به کبد معتادان به الکل تشبیه نموده است. چنین حالتی در انسان، نشانه ضعف کلیه است و هرگاه سگ دریائی را از آب شور به آب شیرین ببرند، بلافاصله میزان (اوره) خون آن حیوان، تقلیل یافته و پایین می آید. اما دکتر رابرتسون، که بررسیهای درباره یکی از انواع ماهی آزاد بنام کوکانی انجام داده است، و بانظر بالا مخالف است، ماهی کوکانی، که بخت و تیره کمزش ابی رنگ است، در دریاچه های آب شیرین، و دروازه دریا می زید. باوجود یکنواخت بودن محیط زیست آنها از لحاظ آب شیرین، همان پیری و فرسودگی را در سرنوشت آنها مشاهده کرده که درباره ماهیهای بالا یادآور شدیم.

بررسیهای وی، او را معتقد کرده است، که غده هیپوفیز در ماهی کوکانی، پیش از شروع تخم ریزی، رو بتوسعه و افزایش حجم می گذارد. این موضوع، در رشد غده فوق کلیه ای (آدرنال کورتکس) تأثیر بسزائی دارد و در نتیجه به تولید فوق العاده هورمون استروئید می انجامد، که چنین پیش آمدی در بدن انسان، شبیه بیماری کوشینگ است که، با افزایش میزان (گلو کورکورتیکوئید) باعث خستگی و ضعف جسمی، عفونت و تراکم چربی زیاد می گردد. لذا پیری و فرسودگی رو به زوال ماهیها

قانون تکامل مرگ را حتمی گردانیده است. چنانچه کسی در اثر بیماری یا تصادف و حوادث ناگواری نمیرد، بدون شک، در اثر کهنسالی و فرسودگی از پای در خواهد آمد، اما اکتشافات دانش پزشکی در نیم قرن گذشته، توانسته است متوسط عمر بشر را بالا برده، و امکان بالا رفتن عمر را فراهم سازد، زیرا پژوهشهایی که در این زمینه صورت گرفته است، نشان دهنده این است که امکان جلوگیری از فرسودگی و نابودی بدن وجود دارد و این موضوع برای همگان، چه افراد و چه جوامع بشری، بس شگرف بنظر می رسد. البته این موضوع به فوریت تحقق پذیر نیست، اما آزمایشهای فراوانی در زمینه یافتن داروهای ضد پیری، یامانع شونده ان (انتی اوکسیدانت) جریان داشته، و این نتیجه را نشان داده است، که پیش از رسیدن به مرحله ازدیاد عمر، می توان بدن را در سلامت و تندرستی بهتر و بیشتر نگاه داشت.

نیرو و توانی که طبیعت بمنظور دوام و بقا در اختیار ما قرار داده است، نامحدود نمی باشد مثلاً بشر دارای قدرت تولید مثل و بار آوردن فرزندان است و بس. این امر چنین می رساند که هدف طبیعت تنها دوام و بقای جنس و نژاد بشر است و نه افراد آن، که البته انهم بی چون و چرا نمی باشد، زیرا جانداران دیگری نیز بوده اند، که نسل ایشان به زوال گراییده و منقرض شده است، و دیگر اثری از آن نسلها بجای نمانده است.

برای مجسم کردن مثال خود، می توان زندگی افراد بشر را بپایکی از پروازهای «ناسا» به سیارات مقایسه نمود. وقتی یک قمر مصنوعی به فضا پرتاب می شود، اطلاعات زیادی از سطح سیاره مورد نظر، می فرستد و به زمین مخابره می کند، و دانشمندان از بدست آوردن آن آگاهیهای علمی بهره مند می شوند. ولی همین دانشمندان را می بینیم که پس از برخوردار شدن از اطلاعات فرستاده شده، دیگر توجهی به آن قمر مصنوعی نخواهند داشت، و یا اینکه کلیه دستگاههایش، یا بخشی از آنها می توانند بخوبی کار کنند، آنرا رها کرده و نادیده می گیرند، و شاید برای همیشه در فضا سرگردان بماند.

تفاوتی که انسان می تواند با قمر مصنوعی داشته باشد، همانا عقل و اندیشه و احساس اوست. انسان درباره سرنوشت و آینده خود می اندیشد، اطلاعات فراوانی درباره ساختمان بدن و چگونگی آن و طرز عمل دستگاههای آن بدست آورده، که از راه طولانی شدن عمرش امیدوار گردانیده است. متوسط عمر انسان در یونان قدیم (۷۲) سال بود، و این اندازه عمر برای تولید نسل کافی بنظر می رسید. پیشرفتهای دانش پزشکی و پیروزیهایی که بشر در زمینه بهداشت بدن بدست آورده است، باعث گردیده که متوسط سن انسان به هفتاد سال برسد، و با پیشرفت سریع علوم، این مقدار بیشتر می شود. البته طولانی کردن عمر انسان، امکان پذیر است. همچنانکه انسان با آگاهی از اسرار قمر مصنوعی، درصدد جلوگیری از خرابی و نابودی آن برمی آید، چنانچه مکانیزمی در بدن خود انسان می کوشد تا آنرا از کار انداخته، و از نابودی خویشتن به نسبتی جلوگیری نماید.

تحقیق درباره زندگی و مرگ ماهی قزل آلا ممکن است انسان رابه غلبه بر پیری رهبری کند

را در اثر اختلال میزان ترشح هورمونها دانسته است.

دائر دنکلا، فرسودگی انسان، و نا خوشی بیماریهای کوشینگ و پیری و زوال گرایی ماهیهای آزاد را در مشا واحدی دانسته و می گوید: غده هیپوفیز در بدن موجودات، بکار خود که ترشح (هورمون مرگ) است، در سراسر عمر موجود ادامه می دهد. از اینرو «تیر کمین»، که ضروریات متابولیزم بدن است، رفته رفته از رسیدن به سلولها، باز می ماند، و هورمون تیرو-

تحقیقات و پژوهش ها درباره زندگی جانوران، احتمالاً مارا در یافتن مکانیزم فنا پذیری و غلبه بر آن یاری می دهند، و در رسیدن به نتایج سودمند رهنمون می شوند. بهترین مثال از میان جانوران، همین ماهی آزاد است، که چون قهرمانان شکوهمند پرش و دو میدانی، با سرعت هرچه تمامتر، راه می یابند و از هرگونه مانعی که سر راهش قرار گیرد، میجهد، از آشپزهای بلند خود را بزیر می افکند، و برخلاف مسیر جریان آب رودخانه حرکت می کند، تاخود را به جایگاه تخم ریزی خویش برساند و این وظیفه تولید مثل و تکثیر نسل را که برعهده دارد، در زمان و مکان پیش بینی شده بانجام رساند، اما همین نمونه کامل قدرت و تحرک و شادابی، پس از تخم ریزی، چنان شتابان به ضعف و فرسودگی و پیری کشانده شده و در مدت دو هفته سیر قهقرائی زندگی را می گذراند، که به مرگ و نابودی می گراید.

آغاز پایان این سنوال پیش می آید که چه عواملی باعث پیری، و فوتوتی سریع و غیر منتظره ماهی آزاد شده است؟ برخی براین عقیده اند که چون ماهی آزاد، ناچار است که در آب شیرین تخم گذاری نماید، و در این موسم خود را از آبهای شور، که محیط زیست همیشگی او است، بیرون

پرداخته است. مشاهدات این محقق نشان دهنده این است که مرگ این ماهی در اثر اختلال در متابولیزم بدن آن و تعطیل یا از کار افتادن آن دستگاه ترشحی است، و ریزش سریع هورمون استروئید مانع ترشح پاد زهرها می گردد، و از اینرو بدن ماهی قدرت (مصونیت) خود را از دست داده و از مقاومت می افتد بهر حال اکتشافات جدید نیز، نظریات هورمونی «رابرتسون» را تأیید می نماید. چیزی که برای محققین آشکار است این است که نابودی فرسایشی این ماهی از آن لحظه شروع می شود که آهنگ تخم گذاری می کند، که اعلام خطر پیری و مرگ او است، و شاید نباشد، و در نتیجه عامل دیگری باشد. اما داستان ماهی دیگری، که آنرا «استیل هد» یا «قزل آلا» می گویند، چنین است: این ماهی نیز سرنوشتی چون دوستان پیشین خود دارد، باینمعنی که از اقیانوس آهنگ کانون تخم گذاری خود می کند، و سرعت فراوان به فرسودگی می گراید و پیر شده می میرد. تفاوت پدیده زندگی ان ماهی با ماهی آزاد این است، که بنا به کشفیاتی که رابرت وان سیتزر در اثر پژوهشهای علمی خود، در دانشگاه واشنگتن ساتل، بعمل آورده است، تمام ماهیهای «استیل هد» یا «قزل آلا» محکوم به فنا و نابودی نبوده، بلکه برخی از این ماهیها بیازگشت به اقیانوس و دریا موفق گشته و تندرستی خود را باز می یابند، و بزندگی خویشتن ادامه می دهند، بدین معنی که کلیه عوامل سوق دهنده به مرگ و نابودی در وجودشان از بین میرود، و امکان حیات مجدد بر قرار می گردد.

وان سیتزر، با استفاده از ردیابهای رادیو اکتیو، دریافته است که، برخی از این ماهیها با یک تخم گذاری از بین نرفته اند، بلکه چند بار متوالی تخم گذاری کرده و مرگو میر گریبان آنها را نگرفته است، یا عبارت دیگر، تغییرات جسمی مکرر نتوانسته اند جسم و جان آنها را مورد تهدید قرار داده، و ضدمه و لطمه ای بر

تید، که خنثی کننده مواد (گلو کور کور تیکوئید) است تولید خود را متوقف می گرداند، و این آشفته گی ها را می توان (بیماری کوشینگ سلولی) نامید، که تولید اضطراب در بافتهای بدن نموده و پیری تدریجی را باعث می شود، اما با ترشح بی رویه و بیش از حد هورمونهای مرگ از غده هیپوفیز در بدن ماهیهای آزاد، باعث می شود که پیری علاج ناپذیر و بدنیال آن مرگ شتابزده بسراغ آنها بیاید.

پوپیون که در لابراتوار، فیزیک طبی دانر، دانشگاه برکلی است، در تحقیقاتی که درباره آخرین روزهای عمر ماهی آزاد بعمل آورده، به برخی اسرار نهان زندگی غم انگیز این حیوان پی برده است، که شاید بنفع زندگی بشر بیانجامد. پوپیون چنین دریافته، که میزان چربی خون ماهی آزاد پیش از تخم ریزی، بیست برابر میزان معمولی چربی خون انسان، بعلاوه مقدار زیادی از کلسترول است. اما هیچکدام از آنها در شریانهایش ذخیره نمی گردند. و چنین بنظر می رسد که ماهی آزاد، در آن واحد، به دو گونه بیماری متضاد دچار می شود، که منشأ آن دو بیماری غده ها بوده اند. یکی (هیپوتیز و تیدیزم)، که از انواع پیرش ساده و پیش پا افتاده، در بشر است، و در اثر کمبود هورمون تیروئید پدید می آید، دیگری (هایپرا در ینو کورتیم) است، که برخلاف بیماری پیشین، بر اثر ریزش و ترشح بی امان هورمون غده فوق کلیوی است. این دو بیماری دارای علل ژنی هستند، و از علائم مشخصه بیماری کوشینگ بشمار می آیند.

ابر هارد، جی. ترامز، عضو مؤسسه ملی بیماریهای اعصاب و تحریکات عصبی، در اثر بررسیهای فراوانی که در زمینه هورمونهای ماهی آزاد بعمل آورده است، بدین نتیجه رسیده که غده هیپو فیز این ماهی، که در آب شیرین، نسبت به آب شور، سه برابر می شود، استروئید فراوانی تولید کرده، و تغییرات فیزیولوژیکی گوناگونی در آن رخ می دهد، که به شرح آن

وجود آنها وارد سازند. بدینجهت، استوارت ولف در صدد این بر آمده است که بتواند به مکانیزم تجدید حیات این ماهی دست یابد که چه عاملی باعث شده است تا این ماهی از مسیر مرگ باز گردد و در مسیر حیات قرار گیرد؟ و آیا این جانور یعنی ماهی «استیل هد» یا «قزل آلا»، می تواند راهنمای بشر گردیده و راز طولانی کردن عمر را به بشر بنمایاند؟

استوارت ولف، برای رسیدن به هدف تحقیقاتی خود نیاز مادی دارد، تا در نزدیکی شعبه طبی دانشگاه تگزاس، رودخانه مصنوعی بسازد، و به تحقیقات خود ادامه دهد.

پیری غیر طبیعی و ناخواسته:

گرچه موضوع پیری سریع این دو گونه ماهی، امری طبیعی برای ماهیها شناخته شده است، ولی خوشبختانه این پدیده در میان بشر نادر و کمیاب است، و چون کسی دچار چنین پیش آمدی شود گویند به بیماری «پرو جریا» مبتلا گشته است. مجله انجمن پزشکی آمریکا، این بیماری را «تجربه طبیعت در پیری غیر طبیعی» تعریف کرده است. فرانکلین ل. دی با سک عضو دانشکده پزشکی دانشگاه فلوریدا، معتقد است که مبتلایان باین بیماری در آمریکا یک نفر از هشت میلیون نفر بوده، و از سال ۱۹۷۲ تاکنون تنها هشتاد نفر در دنیا باین بیماری گرفتار شده اند. این بیماری بدترین نوع بیماریهای دوران کودکی است، کودکانی که در اثر این بیماری، می میرند، بهنگام تولد خیلی معمولی بنظر می رسند ولی علائم ناراحت کننده این بیماری، بین سنین سه ماهگی تا سه سالگی آشکار می شوند. در نتیجه رشد این بچه ها بعقب می افتد. قد کودکان مبتلا به پرو جریا از قد کودکان چهار پنج ساله، بلندتر نمی شود. دوران کودکی آنان بسرعت سپری شده، تغییرات و تحولات دیگر بدنبال آن می آیند.

ویلیام رایکل، رئیس برنامه تنظیم خانواده در بیمارستان فرانکلین سکوریاالتیمور تمام عمر خود را به تحصیل و سپس تحقیق درباره این بیماری نموده، و نتیجه تحقیقات خود را در مجله انجمن جیر یاتریکس آمریکا نوشته است.

عمری که پایش دوازده سالگی تا هیجده سالگی است:

کودک مبتلا به این بیماری، از سنین سوم و چهارم دارای بدنی نحیف و چهره پیران است. وقتی به سنین پانزده سالگی می رسد، ناراحتیهای قلبی

از مردم، گویا اجتماع این بیماری را لکه ننگی بر دامن خویشتن بحساب می آورد.

«پرو جریا» در حقیقت تقلیدی از پیری است، که قربانیان آن از تمام علائم پیری برخوردار نمی شوند مثلا بسیاری از پیران سالخورده، مشاعر خود را از دست می دهند که اینرا دیوانگی پیری نامند، که در میان این بیماران نیست، و لذا آنرا پیری حقیقی نمی شمارند.

رایکل در مقام ستوال بر آمده و می پرسد: آیا پرو جریا واقعا یک پیری زود رس و شتابزده است؟ یا نتیجه اختلال و آشفتگی در ژنها است؟ در صورت صحت این امر، باید در بدن انسان مکانیزمی باشد که اندازه عمر آدمی را تحت کنترل خود داشته باشد، آیا ژنهایی هستند که موظف به ترکیب و تنظیم آشفتگی ها در سیستم واحدی باشند؟ آیا پرو جریا در تحریک و تسریع این دستگاه فرسایشی موثر است؟ پاسخ بدین ستوالات را فعلا نمی توان داد.

بیماران پرو جریا عاری از حالات غیر طبیعی ناشی از کروموزومها می باشند، و تاکنون هیچگونه دلیل مشخصی، این بیماری را در شمار بیماریهای هورمونی یا ایمنی بشمار نیاورده است. رایکل، ضمن مطالعات و تحقیقات خود، بمقادیر زیادی لیپوفوسین، که ماده رنگی ایجاد پیری است، در سلولهای این بیماران بر خورد کرده است، همچنین ملاحظه نموده که بافتنهای پیوندی ایشان حالت معمولی ندارند، بنی شان دانه عضو بیمارستان نیویورک و مرکز طبی کرنل، گفته است: قابلیت تکثیر سلولهای بدن بیماران پرو جریا کاهش یافته، و قدرت تولید ماده (د. ان. ا) را از دست داده اند. تحقیقات یکی از گروههای دانشگاه هاروارد، نشان می دهد که مکانیزم سازنده ماده (د. ان. ا) در سلولهای اینگونه بیماران، دچار اختلال و عیب و نقص شده است.

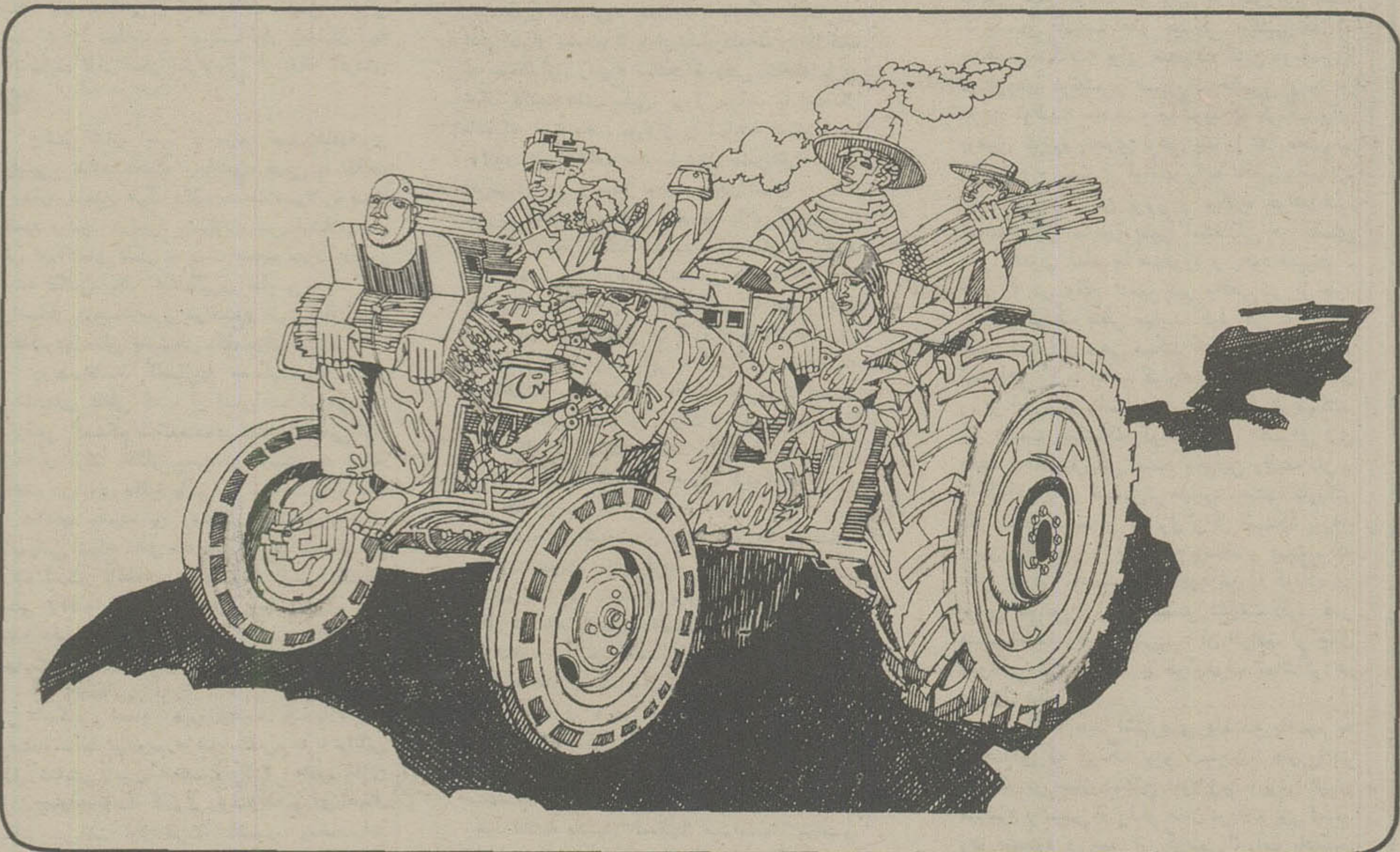
بیماری پرو جریا هنوز بخوبی شناخته نشده، و ابتلا بدان دهمه جا و نزد تمام مردم جهان امکان پذیر است و هیچ نژاد و ملتی از آن مستثنی نمی باشد. گر چه گمان می رود که عامل ژنی (ژنتیکی) داشته باشد، و احتمال داده شده است که در اثر ازدواج باشند، ولی ارثی بودن آن هنوز بثبوت نرسیده و مسلم نگردیده است. از تمام گزارشهای ارائه شده، تنها در یک مورد، بیش از یک نفر از اعضای یک خانواده، دچار این بیماری شده اند. بیماری ورنر، که شبیه پرو جریا است، اساس

باکشف داروی ضد پیری، همه انسانها تادم مرگ جوان میمانند!

پرو جریا می باشند. از این بیماریها چه می توان دریافت؟ این بیماریها را چه «پیری حقیقی» معرفی کنیم یا نکنیم، قدر مسلم آنست که فرسودگی سراسر بدن ایشان را دربر می گیرد، و انحطاط کامل بتسام سلولهای ایشان راه می یابد، بهر جهت که بحساب آوریم تحولاتی که جسم و جان را به نابودی می کشانند، دزدیدن پدید می آیند که نمیتوان آنها را ناشی از فعالیت معمولی بدن دانست، و با احتمال قوی بدن دارای مکانیزمی است که کنترل زمان را در اختیار دارد، و بر جسم انسان تاثیر می نهد، که شاید بتوان، آنرا ساعت عمر نامید. این مکانیزم با خللی که در اثر کمبود یا افزایشکار خود، هرچه باشد در مرکز اطلاعات «ژنها» ساخته شده، و در مکانیزمی قرار گرفته که شروع و سرعت زوال و فتای جسم را در اختیار خود دارد.

چنانچه این خلل و نارسائی دردستگاه مولکولی ژنهای سلولها باشد از راه ارت وورانت وارد سلولهای بدن انسان می شود. و اگر در تصرف ها بیوتلایمیک غده هیپوفیز سیستم مترشحه داخلی باشد که در اینصورت، بر تمام سلولهای بدن تاثیر می گذارد.

اگر در آغاز ابتلای کودکی به بیماری پرو جریا، جسم و تن او را ورنانداز کنیم درمی یابیم که این کودک، از لحاظ رشد جسمی، دارای نقص و کمبود است، و با مقایسه بیماری ورنر با پرو جریا، می توان گفت که بروز این خلل و نارسائی عامل ورنر، نسبت به پرو جریا، از لحاظ زمانی، اندکی بتاخیر افتاده است، بیماریهای دیگری هستند که به فنا و هلاکت می کشانند نظیر بیماری موسوم به «هانتینگتن جوریا» یا «داهالرقص» که دراواخر عمر در ژنها پدید می آیند، ولی تغییرات ناگهانی و میراننده در بیماری ورنر چون ایشاری سخت وریزنده یکباره صورت می گیرند و باصطلاح ماشه این بطور تمام کشیده می شود، نه بطور آهسته و آرام. چنانچه این تغییرات جسمی ناشی از علل و عوامل باشند، بنابراین پیری ساده و معمولی نیز باید در اثر همین عوامل باشند، و از اینرو فرضیه زیستن بر اساس عقربه ساعت ژنی قابل قبول است. و اگر بتوان برنامه ای را تسریع نموده و بجلو انداخت، باید این امید را داشت که بتوان در این برنامه دگرگونی پدید آورد و از سرعت پیشروی اینگونه بیماریها و همچنین پیری حقیقی کاست، و در نتیجه عمر بشر را درازتر گردانید. و همانگونه که متوسط عمر بشر از ۲۲ به ۷۰ سال یعنی تقریبا سه برابر رسیده است - متوسط سن فعلی را نیز همانگونه به ۲۱۰ سال رساند!



در یونان قدیم متوسط عمر انسان ۲۲ سال بود، متوسط عمر انسان امروز ۷۰ سال است آیا در آینده این عمر به ۲۱۰ سال میرسد

ژنی دارد، و بین سنین پانزده و بیست سالگی عارض می شود. بیماران پرو جریا معمولا پیش از رسیدن به این سنین می میرند. از اینرو برخی از محققین بر این می باشند که بیماری ورنر همان، بیماری پرو جریا است که در سنین بالاتر تجلی یافته و پدیدار می شود. این بیماران نیز از رشد کم و نا چیز رنج می برند، معمولا کوتاه قد و باریک اندامند، ولی نه به کوچکی اندام بیماران پرو جریا. موی سر بیماران ورنر نخست سفید شده، و سپس می ریزد این سفیدی موی زود رس نیز گاهی در برخی افراد سالم در خانواده ایشان نیز وقوع می یابد. بیماریهای مربوط به دوران پیری چون تصلب شرایین، بیماری قند و قلب، و سرطان و نظایر آنها نیز زودتر از وقت معمول سراغ این بیماران می آیند این بیماران بالاخره در سن چهل یا پنجاه سالگی بگونه ای پیرمانند و درهم شکسته میمیرند، تعداد بیماران ورنر دوبرابر بیماران

پوست بدن آنها خشک و پر چین و چروک با رنگی مات و پریده، و سطح زیر پوست بدن فاقد کبوتران دارند. پوست بدن آنها خشک و پر چین و چروک با رنگی مات و پریده، و سطح زیر پوست بدن فاقد چربی است دی باسک قیافه این بیماران را کاملا بیکدیگر شبیه یافته است، اعضای بدن ایشان لاغر و باریک با مفاصلی سخت می باشند، و هیچگونه درمان و دارویی برای این بیماری بدست نیامده است. این بیماری خللی به هوش و حواس بیمار وارد نمی سازد، از اینرو با احساس وضع نا متناسب خود با دیگران و از احساس عیب و حقارت، رنج می برند ولی طبیعتا زنده دل و شوخ بوده و بویژه با آشنایان خود گرم و صمیمی می باشند و شادی و اندوه ایشان در مواقع مناسب بروز می کند. دو روشی بی ویلی از دانشگاه هاروارد، در مجله بهداشت کودک می نویسد: این بیماران اظهار هیچگونه ناراحتی نمی کنند جز ابراز شرم و حقارت

او شروع و او را نا آرام می سازد، حتی ناراحتی قلب پاره ای از این بیماران، از پنجسالگی شروع می شود، ناراحتیهای قلبی عبارت از تپش زیاد و مالش قلب، فشار خون، بالا رفتن کلسترول خون، درد سینه، نارسائیهای قلب و بالاخره سکنه قلبی یا انفارکتوس بوده که مرگ سناده و ناگهانی است. متوسط سن بیماران پرو جریا بین ۱۲ تا ۱۸۰ سال است.

دی باسک بیشتر مبتلایان به پرو جریا را، که پیش از دوازده سالگی مرده اند در اثر تصادف دانسته است، برخی از مبتلایان نیز به سن بیست و هفت سالگی رسیده اند. و بهر حال این بیماران جوانمرگ شده اند، وضع ظاهری جسمی چنین بیماران داشتن قدی کوتاه و اندامی کوتوله با سری معمولی است. رگهای زیر پوست بر جسته، با موهایی سفید و کم رشد، چشمان باد کرده و بینی افتاده و چهره ای بسان قیافه کبوتران دارند.

با هیپنوتیزم، میتوان عاشق بیقرار را از معشوق بیزار کرد و از محصل تنبل و کودن، جراحی بزرگ و شاعری نامدار ساخت

هیپنوتیزم

یوگا، عرفان و هیپنوتیزم

مرحله خود هیپنوز رسیده بودند. چنگیز و نادر، ناخودآگاه و در نتیجه حداعلای تمرکز فکر آنهمه نوع جنگی از خود نشان میداد یا رافائل آن شاهکارهای بدیع را بوجود آورده یا گوته که خود گفته است.

«شما مرا شاعر میخوانید، درحالیکه کس دیگری پهلوی من است و این اشعار را بمن دیکته میکند....»

آیا عرفان ایرانی، نوعی «خود هیپنوز»، آنها در عالیترین مرحله اش نیست؟ و یا آن وارسته ای که روزهای متوالی، نفس زنان و «یاهو» گویان سماء میکرده و شعر، مثل سیل از زبانش جاری شده، به مرحله عمیق خود هیپنوز نرسیده بود؟

امروزه، علم هیپنوتیزم، به چنین سنوالی، براحتی پاسخ مثبت میدهد. هر عملی که سبب تمرکز شدید فکر و ذهن شود، نوعی هیپنوتیزم است و بهمین دلیل، «یوگا» یک راه بسیار مشکل و بسیار مؤثر برای رسیدن به این مرحله از آرامش و خلسه و نشاط است.

تا قبل از کشف هیپنوتیزم، نوابغ دنیا، بطور ناخودآگاه به چنین مرحله ای می رسیدند، درهای «خود هیپنوز» بروی اکثریت مردم بسته بود اما امروزه، با شناخت علمی هیپنوتیزم، باگسترش این علم و با شناخت دقیق مکانیسم های دفاعی بدن آدمی، هرانسانی میتواند بااندکی خود شناسی، به چنین مرحله ای برسد و خوشترن خویش را از قید نیروهای مزاحم و سطح های مغزی آزاد سازد.

اگر بدانید رسیدن به چنین مرحله ای، چقدر لذت بخش و آرام کننده و نشئه آور و دوست داشتنی است!

روزی ۱۸ ساعت بدون احساس خستگی کار کند و به بهترین محصل، بهترین تاجر، بهترین کارمند، بهترین زن خانه و..... تبدیل شود. مثالی بیابوم: بیماری داشتم که محصل جوانی بود، از بهترین محصلان تهران. او در اوج بلوغ، به زن زیبایی که شوهر داشته بشدت دل بست، اما زن شوهردار که زن نجیبی بود، بهیچ وجه به جوان همسایه توجهی نداشت. این عشق ممنوع و یکطرفه، جوان محصل را چنان اسیر خود کرد که دوسال در یک کلاس مردود شد و کارش به جنون کشید. با چندبار هیپنوتیزم، معالجه اش کردم و باو تلقین نمودم که ان زن را بکلی از ضمیر باطن خود محو کند و فراموشش کند. پس از سه ماه، محصل جوان چنان شد که حتی وقتی زن همسایه را در خیابان می دید، نمی توانست او را بشناسد! چهره و یاد عشق ممنوع، بکلی از ضمیر او پاک شده بود. این ماجرا، شش سال پیش اتفاق افتاد و آن محصل مردود، تابستان امسال آخرین امتحاناتش را در دانشکده پلی تکنیک تهران تمام کرده و خود را برای رفتن به خدمت سربازی آماده میکند!

یوگای عرفان و هیپنوتیزم مهمترین مسأله در «هیپنوتیزم»، رسیدن به مرحله «خود هیپنوز» است. «خود هیپنوز» عبارت از این است که انسان، باتمرکز فکر و قوای دماغی خود، به چنان مرحله ای از «خود بیخود شدن» برسد که همه چیز را جز هدف و منظور واحدی که در ذهن دارد فراموش کند. امروزه هیپنوتیست های معروف جهانی در این نکته متفق القولند که نوابغی چون چنگیز و نادر، یا رافائل و داوینچی، یا گوته و حافظ، همه، به

ویکتور هوگو

سعادت مند....
عشق و شادی دل و جانم را ریز کرده است
و نمی دانم چگونه سر مستی و خوشوقتی خود را بیان دارم، چون آنچه را احساس می کنم آنقدر خوش و شیرین است که با زبان نتوانم گفت و با قلم نتوانم نوشت.
ای محبوبه گرمی! داستان عشق من و تو نمونه خوبی است برای اینکه نشان دهد: خواستنی با اراده و پایداری توانستی است. در چند ماه توانستم سنگهای بزرگ راه سعادت را از پیش پای بردارم. آنکس که چون تو کسی را دوست بدارد و احساس کند که تو نیز دوستش داری دیگر از انجام چه کاری ناتوان خواهد بود؟ اذل شایسته پرستش! خدا نگهدار، شوهر سعادت مند ترا می بوسد، و بسیار بیتاب است و می خواهد بداند چطور شب را می گذرانی و اکنون چگونه ای، پس خدا نگهدار.

ویکتور هوگو و آدل فوشه سرانجام در ۱۲ اکتبر ۱۸۲۲ یعنی سه سال و نیم پس از روزیکه او عشق هم آگاه شدند، ازدواج کردند.

*** ادامه دارد...

دوشنبه ۵ اوت ۱۸۲۲ ساعت ۹ شب

یار گرمی هم اکنون نامهات را خواندم، و آنقدر که ممکن بود دور از تو خوشنود باشم، دلخوش گردیدم، فقط بسیار افسوس خوردم که چرا ندیدم نامه را از یقه پیراهن و از روی سینهات بیرون آوردی.
بنظرم میاید که وقتی می توانم هم دستخط ترا و هم کاغذی را که دمی چند روی سینهات جای داشته بیوسم، شادکامی و سرورم دو برابر می گردد.
زیرا باز هم بنظرم میرسد که اگر نامه ای از تو دریافت کنم که قلت در نزدیک آن می تپیده چیزی همراه خواهد داشت که بسیار اسرار آمیز و عشق آفرین است.

آدینه ۴ اکتبر ۱۸۲۲

آدل هر زمان با خود می اندیشم که نیک بختی چقدر نزدیک است و هیچ چیز از این پس نخواهد توانست مانع زناشویی گردد. خیال می کنم زندگی خواب است و من در دنیای خواب و پندار اینهمه شادی دارم، دو سال پیش و سال قبل من چقدر بدبخت بودم و امروز چه

بقیة نغمہ

آورد. مطلقا چنین قصدی ندارد. شناخت کلفتها، از طریق کشف باطنی آنان میسر است. نه رویارونی باخود آنها. پس، کارگردان باقرار دادن پنجره در جلوی صحنه - مغایر یا انتخاب «ژنه» نفی کننده ی تمهیدیست که پیش از آغاز نمایش و دروهله ی شروع برگزیده است. رفتار ضدتوقیف و درهله «منیزه محامدی» با آنچه که خود دریافته، و درست دریافته، نشاندهنده ی ستیز او با پذیرش افکار خاص نویسنده است، که در مورد «ژنه»، با توجه به اینکه هر اعمال نظری درباره ی اندیشه های او، محکوم به شکست است، موجه جلوه نمیکند. براین اضافه کنیم، هنگامی را که «سولانژ» نمایش مندلوگر بلند خود را خطاب به تماشاگران و در میان آنها ادانمیند؛ نفاق میان اجراویکی از نقطه نظرهای «ژنه».

بیشتر اشاره آمدیم که «ژنه» قصد غافلگیری نمایشی، ندارد. «منیزه محامدی» قدمی به خلاف بر میدارد. در متن، مرگ «کلر» بدست «سولانژ» صرفا وانمود میشود. در اجرا، «سولانژ» پس از شلاق زدن کلر، او را کشتن کشتن به پشت صحنه میبرد. حضور مجدد «کلر» یک غافلگیری نمایشیست. چه، تماشاگر از چند چون «واقع» خبر ندارد. این غافلگیری، مغایر با شیوه ی نگاه «ژنه» است.

رو به رفتن، اجرای «محامدی» سوای برداشتهای غلطی که به آن اشاره شد اجراییست پذیرفتنی. دستکم نشاندهنده ی شناخت نسبی اواز «ژنه» و درک افکار پیچیده ی اوست. به نمونه رجعت دوباره ی «کلر» با پیراهن سفید شبیه به آنچه که «مادام» پوشیده بود و نوشیدن جوشانده ی مرگ آور، یعنی اشباع کامل «کلر» از «مادام» نشانه ی این درک است. رابطه ی کلفتها و بیان احساساتشان، مبتنی بر اصل است. در سخنهای ها و ذللی های ایندیو دقیقا رسانده ی روحیه اشفته و نابسامان آنهاست.

بازی:

باشگفتی، حضور خیره کننده ی یک بازیگر را بر صحنه شاهد میشویم: «رعنا باستانی» که با توانائی قابل ستائشی، میان شخصیت «کلر» و نقش بازی کردن «مادام» فاصله گذاری رویت نشدنی ای اعمال میکند. دریافت اواز نفرت، دلشوره، ومخضصات روحی «کلر» دریافتی کامل و بی نقص است. بوقتیکه «مادام» را به بازی میکشاند، یک مادام کامل است. حتی توانا تر از بازیگری که خود، «مادام» است و هنگامیکه به اصل شخصیت «کلر» باز میگردد.

خلجانی درونی را که زاده ی ستیز عشق و نفرت است، حس و لمسی باور کردنی میبخشید. حرکتش در یک لحظه، به لطافت، خانمانه است و در لحظه ی بعد به زمختی یک کلفت. بی اغراق، بازی او شور صحنه را سر پا نگه میدارد. بویژه که نقطه گذاریهای گفتارش، صحیح و بجاست. سودابه فرخ نیا - سولانژ - در نیمه ی نخست اجرا، خود باخته است. بار اولی نیست که بر صحنه میاید. اما دستچاچی یک تازه کار را دارد. به اواخر اجرا که نزدیک میشویم او خود را باز مییابد. مونتولوگ طولانی، تسلط او را گوشزد میکند. درین صحنه است که «فرخ نیا» متکی به نفس و مسلط بر

بقیة نغمہ

اما در مورد ادماها و روابط آنها با هم کار او به بن بست میکشد و این مشکل بزرگ کار او و سایر فیلمسازانی است که در راه رفته اند و بناچار تمام کوشش او برای دل سوزانی جهت کونگ و طبیعت هدر میرود... وقتی هم که «جک پرسکات» برای منصرف کردن «ویلسون» از آوردن کونگ و ضرورت حضور او را در جزیره توضیح میدهد و میگوید که کونگ برای بومیان جزیره بنحوی نوعی بت یا خدا محسوب میشود و وحشت از او آنها را به تکاپو وامیدارد که در غیابش تن پرور و بیکاره خواهد شد، تماشاگر از شنیدن چنین استدلالی در فضای غیر معمول فیلم چا میخورد و بخود میپیچد - چرا که در واقع ادماها غیر واقعی تر از خود کینگ کونگ بنظر میآیند. گیلر من به اتکای همین استدلال سعی میکند که عواطف و تفاهم تماشاچی را به جانب کونگ هدایت نماید و دان را در این میان واسطه قرار میدهد. قبولی میکینم که هیبت هولناک کونگ برای اجرای این مقصود مانع بزرگی است. بنابراین وظیفه دان و رابطه اش با او حساستر میشود - منتها کاراکتر دان بدون هویت و متزلزل تر از آنستکه بتواند چنین وظیفه ای را به انجام برساند و مبینیم که کار او در نخستین مواجهه اش با کونگ قدر نوعی شوخی و بازی بیشتر شباهت دارد. قدر مسلم اینکه وقتی دختری با آن ظرافت از چنان هیولائی ترسد خود به خود خوف تماشاگر هم متزلزل میشود.

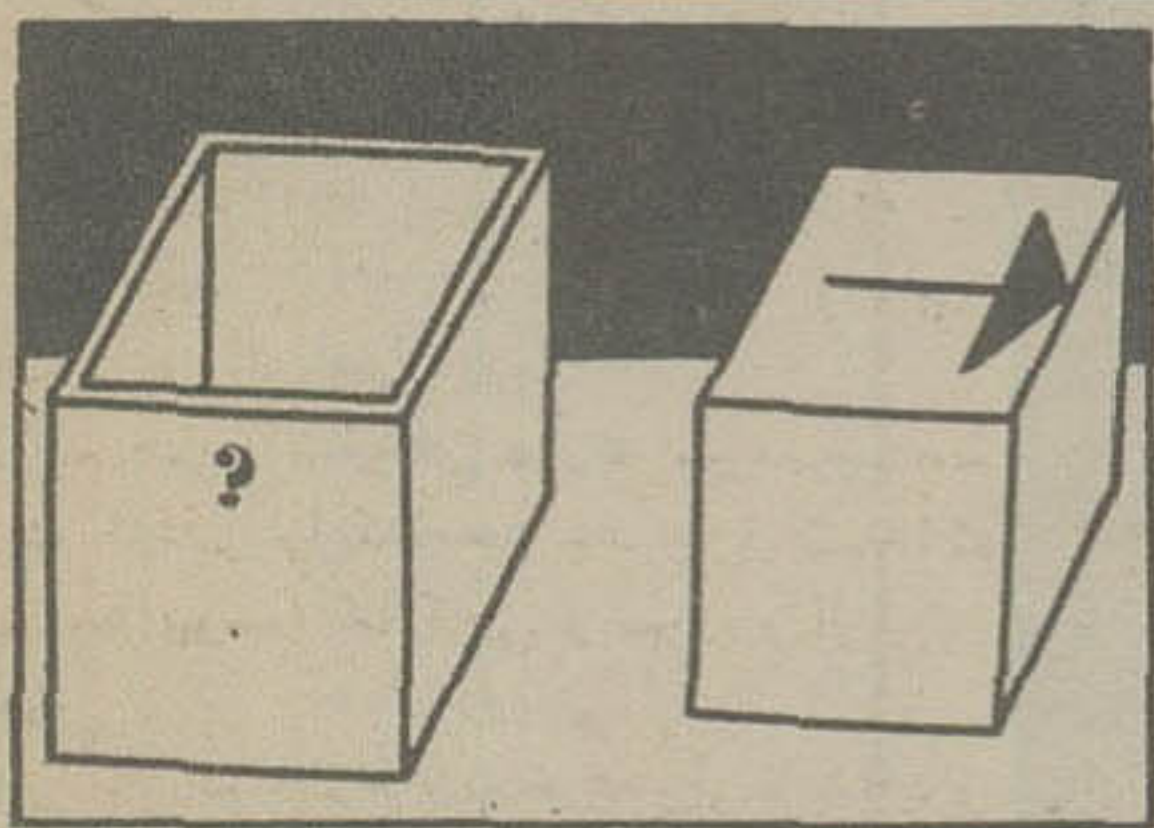
در اینجا باید اشاره ای داشته باشیم به صحنه ای که کونگ برای استحمام، دان را در حالی که در میان دستش دارد زیر ریزش آبشار میگیرد و سپس او را در میان دریاچه پای آبشار رها میسازد و پس از گرفتن از آب بادمیند نفس های خود او را خشک میکند. این صحنه بطور انتزاعی و جدا از قضایای فیلم خیلی لطیف و زیباست. طراوت و بداعتی که در این صحنه است، آنرا حتی دلپذیرتر از سکانس اختتامیه فیلم که متضمن حمله و زدن کونگ به نیویورک است، میسازد و پیادست که گیلر من برای فراهم آوردن صحنه ی کینگ کونگ در نیویورک مشکلات فوق العاده ای را متحمل شده است و مبینیم که با رندی این صحنه را در شب برگزار میسازد تا جزئیات و چگونگی اجرای بعضی از تروکارهایش مثل صعود کونگ از آسمان خراش مرکز تجارت بین المللی آشکار

نشاند.

بهر حال تراژدی آقای گیلر من برای شهادت کینگ کونگ احساساتی تر از آنستکه تماشاچی را متاثر نماید.

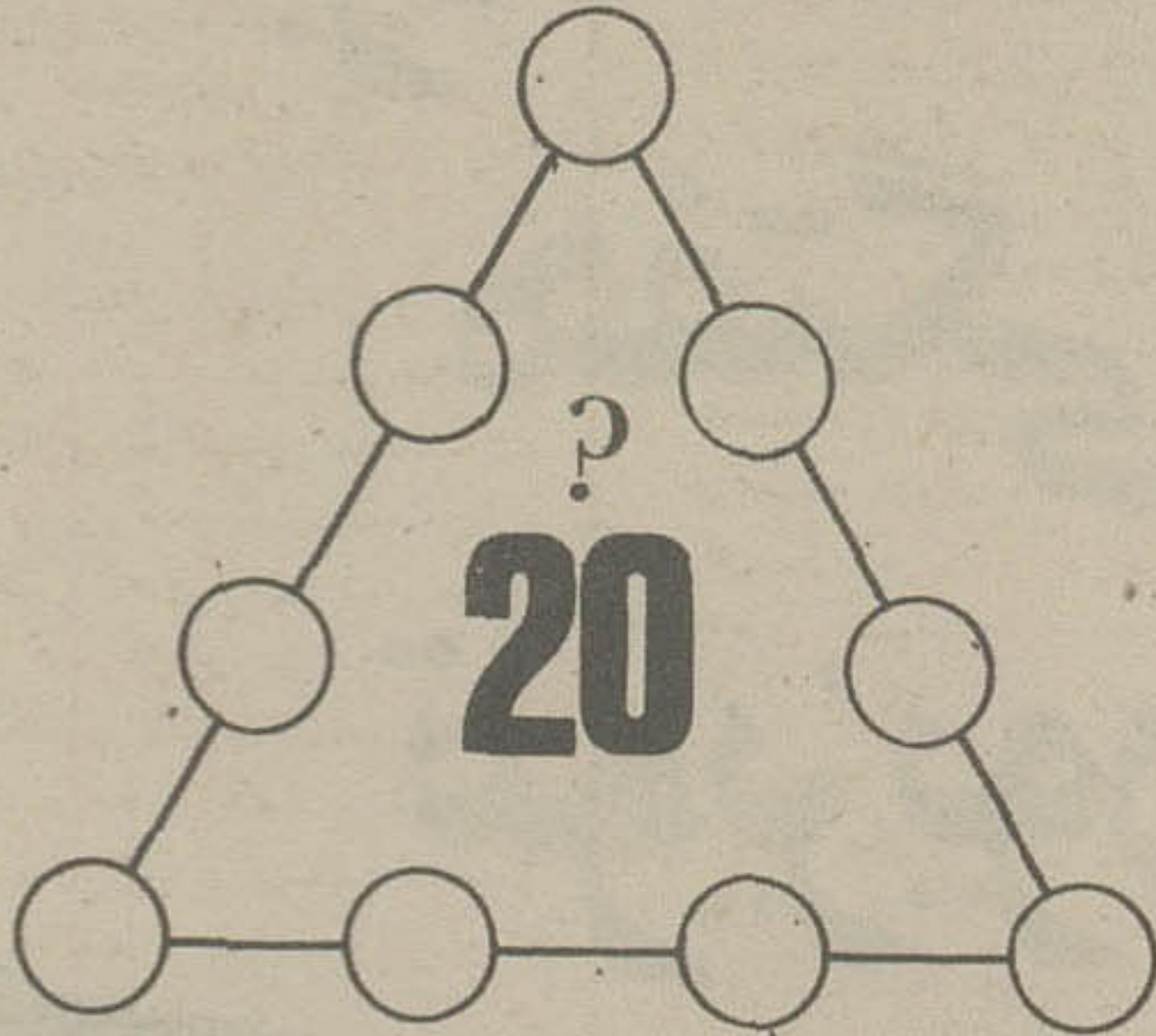
ایر جی صابری

پازل

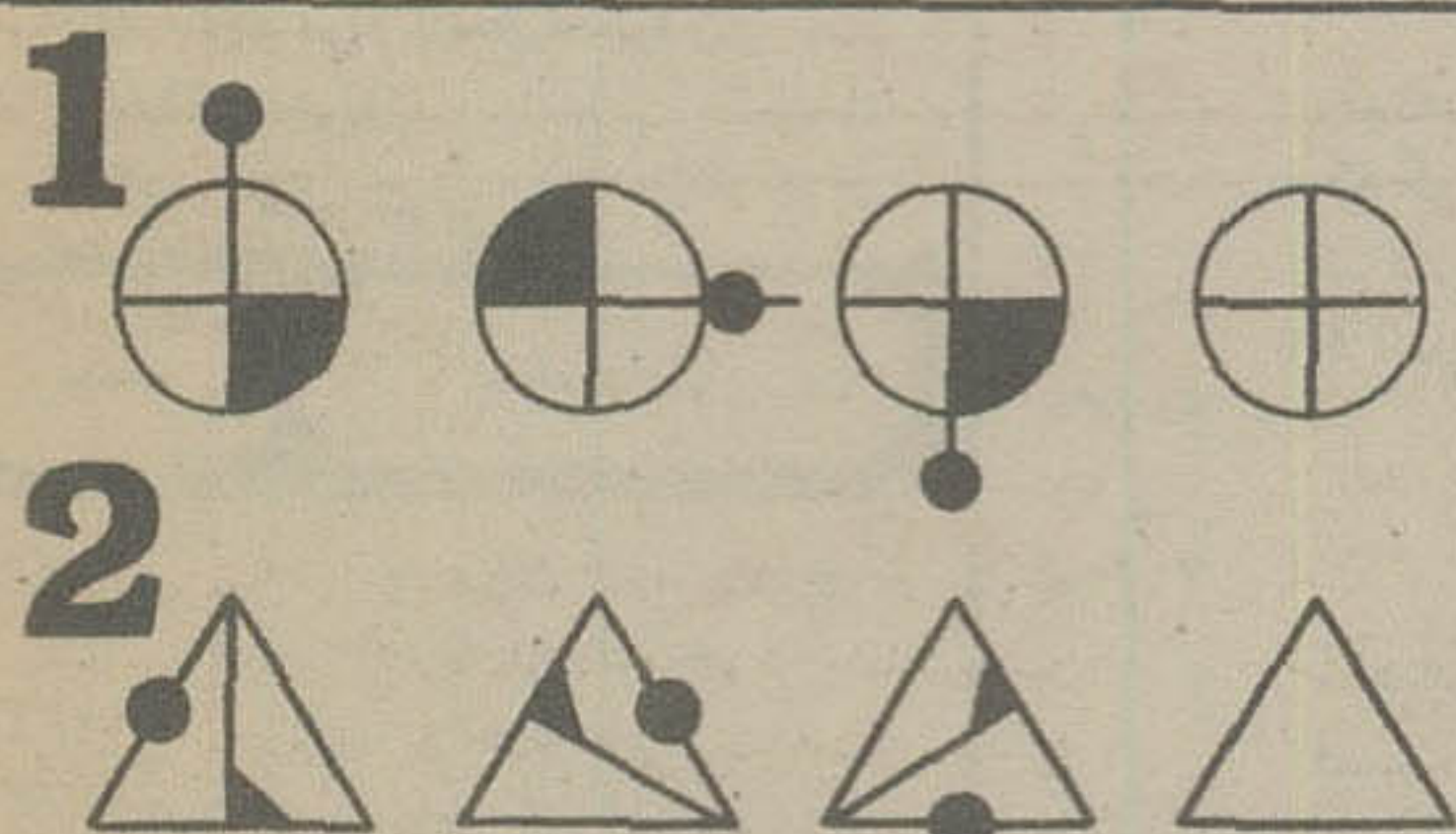


قدری باید فکر کنید

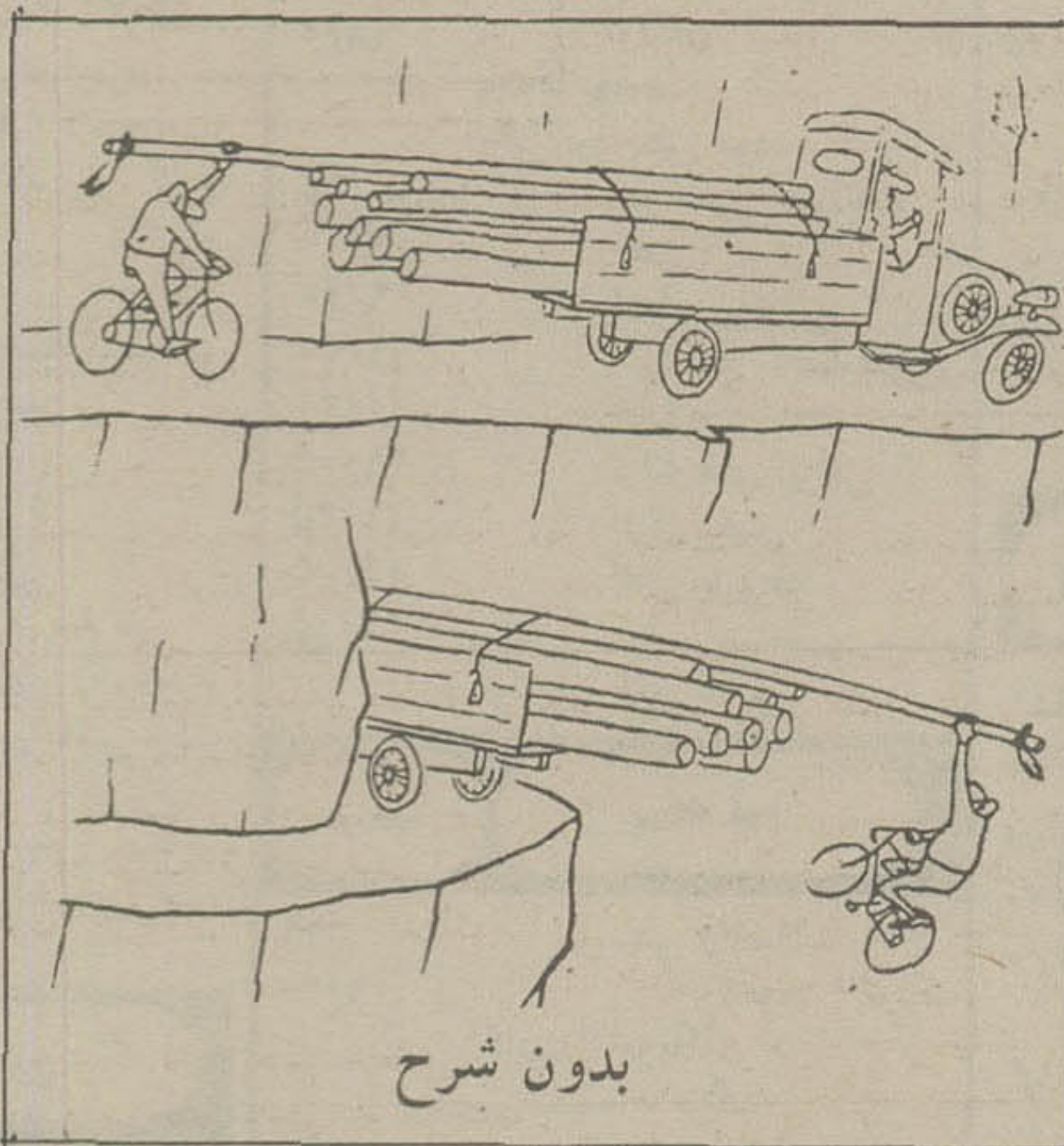
در این تصویر دو قوطی یکی بزرگتر و یکی کوچکتر دیده می شود. قوطی سمت راست در قوطی سمت چپ جا میگیرد اما شما می توانید بگویید که قوطی سمت راست به چند طریق مختلف در قوطی سمت چپ قرار میگیرد جواب را در هفته آینده در همین صفحه ملاحظه فرمائید.



جمع هر طرف بیست می شود سعی کنید از یک تا ۹ را طوری در این خانه ها قرار دهید که اضلاع مثلث را از هر طرف جمع بزنیم بیست شود.



قدرت تخیل خود را آزمایش کنید سعی کنید یک دایره و یک مثلث اضافی را به همان ترتیبی که سیاه شده، سیاه کنید بطوریکه با دیگران تفاوت داشته باشد. اگر موفق نشدید جواب ما را در هفته آینده در همین صفحه ملاحظه فرمائید.



بدون شرح

جدول آدینه

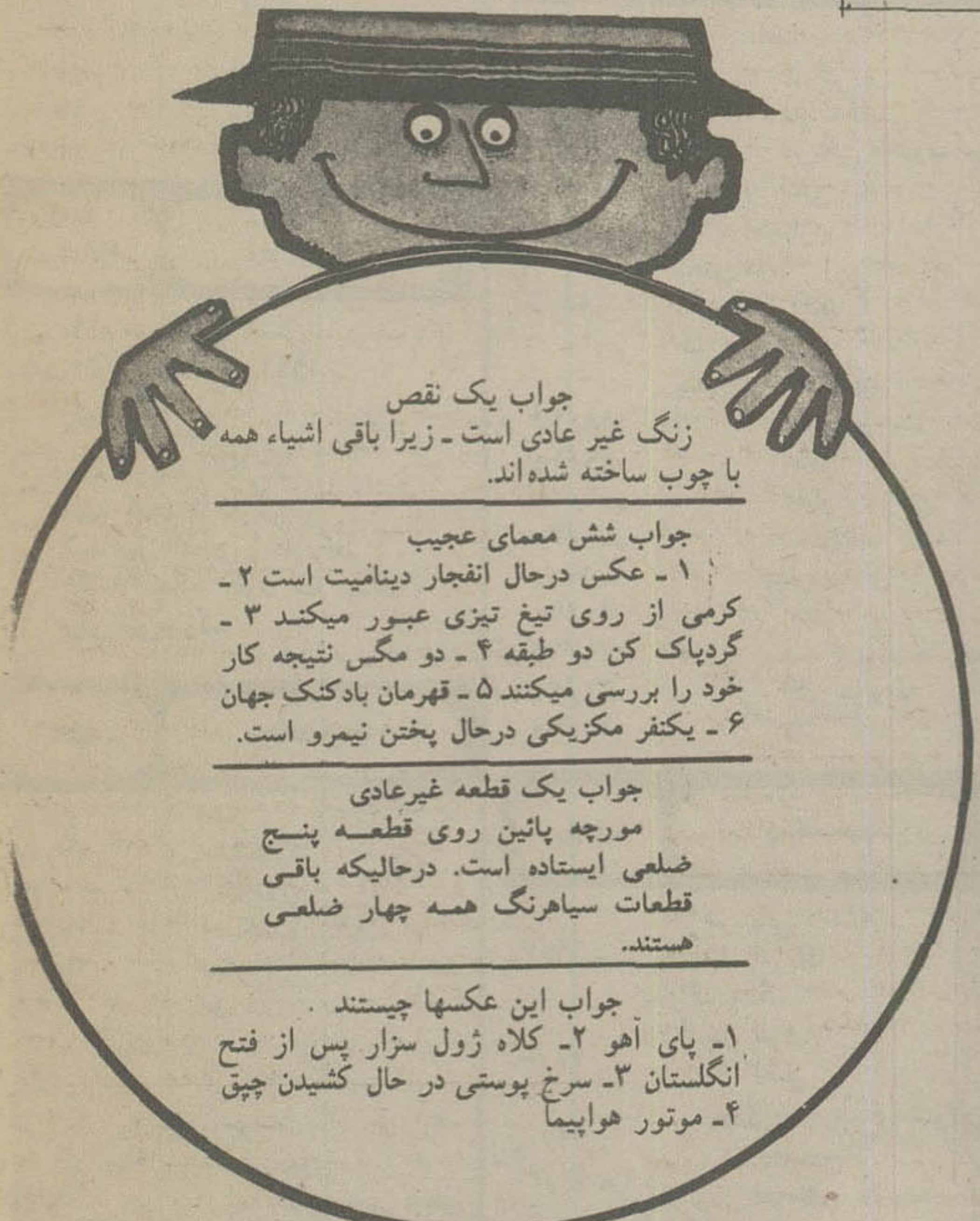
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

عمودی:
 ۱- اینطور که پیش می رود به زودی تعدادش از انسانها در خیابان بیشتر خواهد شد. به دار آویخته - بزرگترین نعمتش خواننده اند ۲- جای استراحت عصرهاست - پسوندیست - شهری در استان فارس - دختری که چوبی سیاه دارد ۳- قیافه و هیبت - زمانی با آن در را می بستند - تقویت رادیویی - کتاب منتشر می کند ۴- اسپش خوب سواری میدهد - چیره تر - دهقان و کشاورز - شهری آرزوی زندگی آسوده در آنجا دارد ۵- شادیش آرزوست - از انواع تاریخ است - صاحب کتاب گرشاسب نامه ۶- باید دنبالش گشت - فاش کردن سخن - دود از آن بریزد - ستوده شده - زنده ۷- ترس - ساده دل و زودباور - خون - نفی تازی - حکم میان خوب و بد کردن ۸- جلگه وسیع - از شناسگران خوشمزه رودخانه - طنزنویس مشهور ترک ۹- ماهی که دانش آموز از آن بیزار است - تردستی در کار - حرف ندا - قیمت ثابت - کاکل کنار پیشانی ۱۰- آخر - سخن بی ربط - اشاره کننده - با گوشه چشم و ابرو - قرین و نظیر - علامت جمع ۱۱- بر سر حیوان زند - دوام چیزی را خواستن - نکوهش کننده ۱۲- عرب شمسی و قمریش را دارد - زهری که امان نمی دهد - زین و برگ اسب - لاغر و بلند قامت را گویند ۱۳- بزرگ و بسیار - از مارکهای سیکار - بزرگش را نشان علم و دانش زیاد ندانسته اند - از پساوندها ۱۴- آسمانها - بندری در ایران - کمترین مقدار - از راه رسیده ۱۵- از گیاهانی که سم مهلکی دارد - برگردان مطلبی به زبان دیگر - بخت برگشتگی.

افقی:
 ۱- آثری از ولادیمیر ناباکوف نویسنده تازه درگذشته روسی الاصل آمریکایی که با کتاب لولیتا نامش عالمگیر شد - برنجی که در شوشتر عمل می آید ۲- چوبی که تازه از درخت کهنه باشند - سمت چپ - حرفی در زبان یونانی ۳- قدر و ارزش خارجی - راه و روش - راهنمایی ۴- فلزیست - از خفته برنخیزد - کارمند در پی گرفتن است - در دریا می جنگد ۵- مطرب می خواند - به طمع آنست که بدام می افتند - آب پاک ۶- اولین - کارش دوهیم زنی است - اول هر چیز ۷- در بروی آن می چرخد - از گلهای زیبای صحرائی - آرزو ۸- حتما بی درد هم هست - خیال و بندار - همیشه باعث دوئل میشد ۹- یکی از انگلستان - نوعی شستن بدن - زبانه آتش ۱۰- عددیست - قدش طغنه به سرو میزند - زمانی برای سبیل کلفت میدادند ۱۱- سنگ ماده - اثری از تورگنیف - خسیس مشکل پس میدهد ۱۲- پرحسرف می زند - پسوندیست - در خرمنی به روی جهان میگشاید ۱۳- بعد از شوخی - در غرب بهتر توان زد - اگر دو تا شود کار بچه زار است ۱۴- حرف تصدیق - هم اکنون - کودک بهانه آنرا میگیرد ۱۵- حشرات مودی و زهردار - کاملتر - مزه خوشایند ۱۶- میان چیزی - در وقت برداخت میگیرند - انگشت شهادت ۱۷- فرزند عرب - خوی انسان ندارند - مکر و ریا - عشق و دوستی ۱۸- ندا دهنده - میان - افتاب و زمین کمر به ناپودیش بسته اند و خودش جان انسانها را میگیرد ۱۹- خوراک اندک - از بادام درست می کنند و به بچه میخورانند - توانائی ۲۰- درختی که از آن تسبیح درست می کنند - ارسطو ساخت بر بالای برجی در بندر اسکندریه نصب کرد تا درخشش دریایی بکار رود.



بدون شرح



جواب یک نقص
 زنگ غیر عادی است - زیرا باقی اشیاء همه با چوب ساخته شده اند.

جواب شش معمای عجیب
 ۱- عکس در حال انفجار دینامیت است ۲- کرمی از روی تیغ تیزی عبور میکند ۳- گردپاک کن دو طبقه ۴- دو مگس نتیجه کار خود را بررسی میکنند ۵- قهرمان بادکنک جهان ۶- یکتفر مکزیک در حال پختن نیمرو است.

جواب یک قطعه غیرعادی
 مورچه پائین روی قطعه پنچ ضلعی ایستاده است. درحالیکه باقی قطعات سیاه رنگ همه چهار ضلعی هستند.

جواب این عکسها چیستند
 ۱- پای آهو ۲- کلاه ژول سزار پس از فتح انگلستان ۳- سرخ پوستی در حال کشیدن چق ۴- موتور هواپیما

حل جدول شماره قبیل



برنامه های هفتگی تلویزیون

کارتون	۱۲/۰۵
نانی و پروفیسور	۱۲/۳۵
تدریس قرآن	۱۳/-
نیروی هوایی	۱۳/۳۰
اخبار	۱۴/-
تلاش برای پیروزی	۱۴/۳۰
خیابان سه سامی	۱۵/-
واریته	۱۵/۵۵
اسراردریا	۱۶/۱۵
کودکان	۱۷/-
مزرعه سبز	
زورو	
بچه های خورشید	
یکی بود یکی نبود	
بهداشت	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
مجله ورزشی	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرگرمی	۲۱/۱۰
آقای مربوطه	۲۲/۱۰
بژتک محله زندانی	۲۲/۲۰
جزایر لانگرهاس - قسمت دوم	

پنجشنبه	
اخبار	۱۲/۰۰
کودک - کارتون	۱۲/۰۵
نانسی و پروفیسور	۱۲/۳۵
تدریس قرآن	۱۳/۰۰
نیروی هوایی	۱۳/۳۰
اخبار	۱۴/۰۰
تلاش برای پیروزی	۱۴/۳۰
خیابان سه سامی	۱۵/۰۰
واریته	۱۵/۵۵
اسراردریا	۱۶/۱۵
کودکان مزرعه سبز - بهداشت	۱۷/۰۰
بهداشت	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
مجله ورزشی	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرگرمی	۲۱/۱۰
آقای مربوطه	۲۲/۱۰
بژتک محله	۲۲

پنجشنبه	
موسیقی و اسلاید	۱۹
در تعقیب جو	۱۹/۳۰
با شرکت آتش و تیپیک	
چداستیت	
دنیای بزرگ	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
سوال مردم پاسخ مسئولان	۲۱
تیتراژ اول	۲۱/۵۵
برنامه ای از مسعود بهنود	
فیلم تلویزیونی هفته «مخلوق گریه»	۲۲
کارگردان: کورتیس هرینگوتون	
با شرکت: استوارت ویتمن	
مرویت باکستر	

پنجشنبه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۳۰ - در تعقیب جو	
۲۰ - جهان پرتحرک مکتب تفکر	
۲۰/۳۰ - اخبار	
۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
۲۱/۵۵ - تیتراژ	
۲۲ - فیلم تلویزیونی	

جمعه	
لاسی و رنجرهای نجات	۱۱/-
والتونها	۱۱/۴۵
مسابقات ورزشی	۱۲/۳۰
اخبار + هفت روز هفته	۱۴/-
فیلم سینمایی بنام یک میلیون سال قبل از میلاد مسیح	۱۵/-
لانگ جان سیلور	۱۶/۳۰
کودکان	۱۷/-
کارتون	
رقص ۵x	
یک دو سه	
یکی بود یکی نبود	
مردشش میلیون دلاری	۱۸/۴۵
بنام هدیه کریسمس	
مسابقه پاسخ چیست	۱۹/۳۰
خانه بربرکت	۲۰/-
اخبار	۲۰/۳۰
کارآگاه راکفورد	۲۱/۱۰
آقای مربوطه	۲۲/-
در باره جشن هنر	۲۲/۱۰
دود اسلحه هنری بدقدم	۲۲/۴۰

جمعه	
۱۱/۰۰ - برنامه ویژه بمناسبت	
مبعث حضرت رسول (ص)	
والتونها	۱۱/۴۵
موسیقی ایرانی	۱۲/۳۰
مسابقات ورزشی	۱۳/۰۰
اخبار + هفت روز هفته	۱۴/۰۰
فیلم سینمایی	۱۵/۰۰
دان جان سیلور	۱۶/۳۰
کودکان - کارتون	۱۷/۰۰
مردشش میلیون دلاری	۱۸/۴۵
مسابقه پاسخ چیست	۱۹/۳۰
خانه بربرکت	۲۰/۰۰
اخبار	۲۰/۳۰
کارآگاه راکفورد	۲۱/۱۰
آقای مربوطه	۲۲/۰۰
ترانه های ایران	۲۲/۱۰
دود اسلحه بنام آبریل	۲۲/۴۰

جمعه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۳۰ - فضای ۱۹۹۹ «قلمرو دیگر مرگ»	
کارگردان: چارلز کریجیتون	
با شرکت: مارتین لاندو	
بارابین	
اخبار	۲۰/۳۰
واریته رنگارنگ	۲۱
تهیه کننده و کارگردان	
اسماعیل احمدی - داود جم	
برنامه ای از تالار رودکی	۲۱/۴۵
باله بیژن و منیژه	

جمعه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۲۰ - فضای ۱۹۹۹	
اخبار	۲۰/۳۰
واریته رنگارنگ	۲۱
تهیه کننده و کارگردان	
اسماعیل احمدی و داود جم	
۲۱/۲۰ مک کلود: سه تفنگ برای نیویورک	



چهارشنبه	
اخبار	۱۲/۰
برنامه ویژه بمناسبت ولادت حضرت امام حسین (ع)	۱۲/۰۵
ترانه های ایرانی	۱۲/۴۵
چاپارل	۱۳/۱۰
اخبار	۱۴/۰
بخش دوم	
کودکان	۱۸/۰
کارتون	
یکی بود یکی نبود	
برنامه از شهرستانها	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
آموزشی	۱۹/۳۰
چهار دیواری	۲۰/۰
اخبار	۲۰/۳۰
خیابانهای	۲۱/۱۰
سافرانسیسکو	
بنام بازگشت به خانه	
آقای مربوطه	۲۲/۰
برنامه ویژه	۲۲/۱۰
فیلم سینمایی بنام طلسم شده	۲۲/۳۵

۱۲/۲۰ - رابین هود فضایی	
۱۲/۴۰ - اطاق ۲۲۲	
۱۳/۱۰ - المپیاد	
۱۴/۰ - اخبار	
بخش دوم	
کودکان	۱۸/۷۰
بچه ها بچه ها	
یکی بود یکی نبود	
در قلمرو حیوانات	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
وضع اضطراری	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
ترانه های ایرانی	۲۱/۰۵
ایران زمین	۲۱/۳۵
آقای مربوطه	۲۲/۰۵
فیلم سینمایی بنام گوشواره های طلانی	۲۲/۱۵

شنبه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۳۰ - خانه کوچک: «استقبال از آقای ادواردز»	
کارگردان: مایکل لاندون	
با شرکت: مایکل لاندون، کارن کراسل	
اخبار	۲۰/۳۰
سوال مردم پاسخ مسئولان	۲۱
ایران زمین	۲۱/۰۵
شاهنامه و مردم	
قسمت دوم	
تکنوازی	۲۱/۳۰
استاد احمد عبادی - سه تار	
۲۱/۴۵ - تصویر و سایه ها	
مروری بر آثار سینمایی «کت بالو»	
کارگردان: البوت سیلور استاین	
با شرکت: لی ماروین جین فوندا	

دوشنبه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۳۰ - برنامه کودک	
(کاپیتان امریکا)	
سی دقیقه تا مرگ	
۲۰ - مسابقه «هزار امتیازی»	
مجری - فریدون گیلانی	
اخبار	۲۰/۳۰
سوال مردم پاسخ مسئولان	۲۱
سوئیتی: تو نیساید	۲۱/۰۵
یکپیشی کارگردان: داگلاس کانفیلد	
با شرکت: دنیس واترمن. جان تاو	
۲۲ - دانش	
سبزیجات فردا	
قسمت دوم	
گروهنازی	۲۲/۳۰
آواز - گلچین	

یکشنبه	
۱۲/۰ - اخبار	
۱۲/۰۵ - کارگر	
۱۲/۳۰ - هنر عکاسی	
۱۲/۴۵ - مریخی محبوب من	
۱۳/۱۰ - کائنات	
۱۴/۰ - اخبار	
بخش دوم	
کودکان	۱۸/۰
کارتون	
یکی بود یکی نبود	
در باره روستا	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
دنیای آب	۱۹/۳۰
چهاردیواری	۲۰/۰
اخبار	۲۰/۳۰
همه از یک خانواده	۲۱/۱۵
آقای مربوطه	۲۲/۱۰
تاتر	۲۲/۲۰

سه شنبه	
۲۱/۰ - اخبار	
۱۲/۰۵ - کارگر	
۱۲/۳۰ - بچه ها بچه ها	
۱۳/۱۰ - بیمارستان پزشکان	
۱۴/۰ - اخبار	
بخش دوم	
کودکان	۱۸/۰
کارتون	
یکی بود یکی نبود	
آموزشی	۱۸/۴۵
اخبار	۱۹/۱۰
اخبار ورزشی	۱۹/۲۰
۱۹/۳۰ - موسیقی کلاسیک	
۲۰/۰ - دانش	
اخبار	۲۰/۳۰
آقای مربوطه	۲۲/۱۰
ادب امروز	۲۲/۲۰
گریف بنام کت بند	۲۲/۵۰

یکشنبه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	
۱۹/۳۰ - آمریکا	
تدارک جنگ	
از: البیتر کوک	
۲۰/۳۰ - اخبار	
۲۱ - سوال مردم پاسخ مسئولان	
۲۱/۰۵ - فیلم مستند	
۲۱/۳۰ - موسیقی کلاسیک	
کوارتت سیدنی	
۲۲ - ملاقات با مطبوعات	
برنامه ای از محمود طاهری	
در پایان مجله خبری	

سه شنبه	
۱۹ - موسیقی و اسلاید	

دوشنبه	
۱۲/۰ - اخبار	
۱۲/۰۵ - حفاظت و ایمنی	

شنبه	
۱۲/۰ - اخبار	
۱۲/۰۵ - ملبشورها	
۱۲/۳۰ - کارتون	
۱۲/۵۵ - شکست سکوت	
۱۳/۱۰ - تارزان	
۱۴/۰ - اخبار	
بخش دوم	
کودکان	۱۸/۰
ورزش نوجوانان	
یکی بود یکی نبود	
۱۸/۴۵ - شگفتی های دنیای	
حیوانات	
۱۹/۱۰ - اخبار	
۱۹/۲۰ - اخبار ورزشی	
۱۹/۳۰ - سینمای آزاد	
۲۰/۰ - موسیقی فرهنگ و هنر	
۲۰/۳۰ - اخبار	
۲۱/۰۵ - شما و تلویزیون	
۲۲/۰ - آقای مربوطه	
۲۲/۱۰ - تعقیب و گریز	